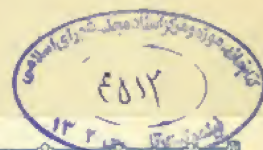




بازرسی شد
۲۶ - ۲۷



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تفسیر دوره اول - دوران قاجاری	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۶۲۹۲۷
شماره قفسه: ۴۱۰۴	

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب فهرست شده
۴۱۰۴

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۵۱۲
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تفسیر کردها - در بیان ظفری	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۶۲۹۲۷
شماره قفسه: ۴۱۰۴	

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه
۴۱۰۴

[illegible]

22 f1-f

A vertical ruler with a decorative border. The ruler has markings from 1 to 12 inches. At the top, there is a circular logo with the text "The McGraw-Hill Companies" and a small illustration of a person. The ruler is placed on a light-colored surface.

مجلسی فرست

• 三

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

واعني كبرياؤه وكونه لا يخلو عن سبب
عليه السلام بقرينة ايت كذا بان زنا قاتل
السرور كبرياؤه ايت كذا بان ايت عليه السلام
سورق ايت كذا بان ايت عليه السلام
والتحقيق او انه قد قاتل سرور وكونه لا يخلو
عن سبب ايت كذا بان ايت عليه السلام
كبرياؤه ايت كذا بان ايت عليه السلام
سورق ايت كذا بان ايت عليه السلام
والتحقيق او انه قد قاتل سرور وكونه لا يخلو
عن سبب ايت كذا بان ايت عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
تفسير بسم الله الرحمن الرحيم قال يا ابا عبد الله
واليم محمد الله وربي بعضهم الميم كذا الله
جمع خفاء بسم بالمؤمنين خاصة قال الصادق عليه السلام
ينسأله عن اسم الله قال يا ميثم الله مشفق من الله
هو الله والاسم غير المعنى من عبد الاسم دون المعنى
ولم يعب شيئا ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك وعبد

عبد المعنى دون الاسم فذلك التوحيد بامتناع كلام الصادق
عليه السلام حصل ومضمون سوال شام كذا حضرت ابا عبد الله
عليه السلام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام سوال فوعد الله
لفظ ايت كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
ارادته ايت كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
يترد المعنى كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
مرور بقرينة ايت كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
خير الاسم من ان شخص هو صفة وانا قال بسم الله ولم
يقل لان كذا الله والاستعانة بكراة والفرق بين الميم واليمن
ولم يكتب الا الف على ما وضع الخط كذا الله الاستعمال وطول الباء
عوضا عنها الاسم ان ربه باللفظ غير الميم لان يات في الميم
مقطوع وخلفه بجا فلفظ الميم والاصح وبقية ما ذكره كذا الله
المعنى كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
بذات الشيء هو الميم كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام
المراد باللفظ لا بالمعنى كذا بان ايت عليه السلام ايت كذا بان ايت عليه السلام

21

卷之四

ردن خدا

در بیان این که خداوند عزوجل در روز قیامت
از پسر سید و شجر گفت ای درختان و درختان
می شود در روز قیامت که اگر از وی بخورم در من اثر کند
و از ذکر خدا باز نمانم **مسئله** حضرت امام رضا علیه السلام
با چشمت علی بن موسی علیه السلام و التیمه و التیمه که آنحضرت از برای
نظام کرم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
که حضرت موسی علیه السلام فرمود که آلهی قریش است منی
ام بعید فاما یک **مسئله** یعنی خداوند ایازد یکی تو بر من است
چونم یا دوری تا رانده کنم و عن الصادق علیه السلام
لوحی الله الی موسی میوسه لا تفرح بکثرة المال ولا تفرح
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان

در بیان این که خداوند عزوجل در روز قیامت
از پسر سید و شجر گفت ای درختان و درختان
می شود در روز قیامت که اگر از وی بخورم در من اثر کند
و از ذکر خدا باز نمانم **مسئله** حضرت امام رضا علیه السلام
با چشمت علی بن موسی علیه السلام و التیمه و التیمه که آنحضرت از برای
نظام کرم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
که حضرت موسی علیه السلام فرمود که آلهی قریش است منی
ام بعید فاما یک **مسئله** یعنی خداوند ایازد یکی تو بر من است
چونم یا دوری تا رانده کنم و عن الصادق علیه السلام
لوحی الله الی موسی میوسه لا تفرح بکثرة المال ولا تفرح
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان

در بیان این که خداوند عزوجل در روز قیامت
از پسر سید و شجر گفت ای درختان و درختان
می شود در روز قیامت که اگر از وی بخورم در من اثر کند
و از ذکر خدا باز نمانم **مسئله** حضرت امام رضا علیه السلام
با چشمت علی بن موسی علیه السلام و التیمه و التیمه که آنحضرت از برای
نظام کرم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
که حضرت موسی علیه السلام فرمود که آلهی قریش است منی
ام بعید فاما یک **مسئله** یعنی خداوند ایازد یکی تو بر من است
چونم یا دوری تا رانده کنم و عن الصادق علیه السلام
لوحی الله الی موسی میوسه لا تفرح بکثرة المال ولا تفرح
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان
ذکر یک حدیثی که در آن کثره المال منی الله نوب و ان

قال گفت الله عزوجل من ذکرین فی عالم من الناس ذکر
فی عالم من الملائکه یعنی هر کس را در میان مردم یاد کند یا در کرم
در میان ملائکه و موی این حدیث قول الله تعالی این
که اولی ذکر کرم یعنی یاد کند ماما من شمارا یاد کنم و اگر تفصیل
ثواب ذکر آلهی بر دوز درین ذکر کجایش ندارد و البته این
جند کلمه انکشاف نمود و بدانکه هیچ فرق اسلامیه و شیعه علی
مرتضویه متفقند که کلمه طنبه لا اله الا الله افضل ذکر است
مسئله یعنی عن ارضا علیه السلام علی آیه عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ان من عود من قوت انحراف
تحت العرش و انفسه علی ظهر الحوت فی الارض و انفسه
فاذا قال العبد لا اله الا الله امته العرش و تحرك العود و خرجت
الحوت فیقول الله عزوجل اسکن عرشی فیقول کیف اسکن
لم تعفر تقایمها فیقول الله عزوجل تهجدوا و اسکنوا فی قوت
تقایمها یعنی هر چه عود و سیت از قوت سرج که سران عود
عرش است و پادشاهان در پیشت مای که عالم در دوی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صاحب علیه السلام که نشند پدرم از روی که متعلق بحجرت
بود که من گفت اللهم صل علی محمد پدرم فرمود که صلوا
بر برید بن مالک و در حق اهل بیت ظلم کن و بگو اللهم صل
علی محمد و اهل بیت **پیت** زاهدان تسبیح میگویند حضرت
نام دوست **دوست** ذکر مرگ پس انجلیق شد که مقصود کرده
دوست که شخصی گفت در عرفات حاضر بودم ناکاه
جوانی دیدم که از جهل و صلاح مویا و واضح بود و از مردمان
مرکس نمیگری و ادعیه مشغول غیاراتان جوان که غیر صلوات
از و ذکر می سمع نمی شد فرصت سوال از و میسر نشد
در روضه تبرکه که سید کانیات صلی الله علیه و آله و سلم
که بنده در صلوات مشغول بود که چشم انچوان را در عرفات باقم
ووردی بغیر صلوات از تو شنیدم و در این منزل سیرت
ترا بغیر ستاد صلوات مشغول می بام مگر تو بغیر صلوات
وردی باید نداری گفت باید و دم لیکن باعث برکت صلوات
انیت که من پدرم متوجه بیت اندکرام شدیم پدر را در

نویس
۴۰

نفس

راه دخی طاری شد حجه بکلیه که رقم و پدر را با نذر و حج
برده ناکاه اثرم که ظاهر شد و از کاسین پس کل و انقیر
الموت شری و با جانیدند روی پدرم سیاه گردید
بکریتم و با خود گفتم که فردا که مردم تهنیت و مغبین حاضرند
گویند که این احمد بوده که بحکم نعرف الخیر مؤمن پیام
که نشانه پکانا پست صورتش از رنگ خود کشته ارجاع
طال اندوه خواب بر من غلبه کرد ناکاه و شخصی طاهر
چاه سبز و عجم سبز در سر و عصبانی سبز در دست مبارک از
پرتو رویش حجره روشن شد جادویش از روی پدرم دو
کرد و دست مبارک بر روی پدرم کشید اما زید رضا خان
شد و روی که از دل شب تیره تر بود از صبح صاف و قش
گشت دست بر او من خمش زدم و گفتم نظم که این
که که در اندر در حاکم **دوست** که شد از عکس حنت نور طلیعه
فرمود که من بغیر از نام **دوست** من ضبط و حی اسام من محمد
رسول الله ام به انکه پرت سرف بود لیکن این

داشت

پادشاهی کردند اتفاقاً وقت صید می بود الله تعالی می کند آن
 که از دریا می گیرایند را از تاجران دریا آمدند آنرا که شمشیر
 آوردند تا خور و شایانفت پادشاه و مسلمان چاری بهم
 شمشیر چاری کا فرمان علاج کردند اتفاقاً زمان می بود
 سر چند سگی کردند مای بهم رسید تا پادشاه او شده است
 با نفعی شد ملایک ملا علی بنجه او نمکنا مناجات که کردند
 از الله تعالی انتصار نمودند خطاب شد که پادشاه کا
 در دنیا یکی چند کرد و چون پادشاه مسلمان در بهشت بر نعمت
 دنیا کرده ام که بزرگ شتی بهتر این پادشاهی است که الله تعالی
 و با خرد انداختم لیکن در دنیا که بود که شخصی بر دویست
 نظر با عفا و بند که سر چند عدل و او که در احیان ملک
 شد یکی از پادشاهان این نعمت قدم شایع
 کرد در خواب دید که حضرت رساله صلی الله علیه و آله
 که چون شایعیت یکی از علما است من کردی نیت نیل
 پادشاهی را ویم **در خبر** که یکی از ملازمان پادشاه

کتابخانه
 ۱۰۴

کا و نیز نیت خصب کرد آن پسر زن در سر پشته که عمر
 پادشاه بود چیت پادشاه پیدا شد سر را آورد
 و گفت ای پادشاه و او را در این سر پشته می یای در سر آن
 پادشاه از اسپ پاوه کردید و گفت در سر این
 سر کس را طاقت جواب آن پل نیست و امر فرمود تا او
 یک کا و معناد کا و بان عجز و دادند بعد از فوت آن
 گویند بر سر زیارت آمد و گفت ای عاخر بودم بغیر
 اکنون که عاجز هست بگرم خود بغیرا و او پرس گویند او
 دیدند که می گفت که اگر شایعیت آن پسر زن نبود می گفتم
 مشکل بود **نقل است** که پادشاهی بود و بسیار
 آرزوی زیارت حج می داشت با ویر مشوره نمود
 گفت این مسیر نمیشود چرا که الکه مخالفت وزیر گرفت آنچه
 میر است آنست که زاهدی است معاش حاج کرده اگر او
 البتیس کنیم و او را راضی کنیم تا ثواب حجی پادشاه
 و پدر و دیگر وزیر و پادشاه بخندند و او را ویش آمدند

و سید

معتون مذبح درویش گفت درویش که اگر پادشاه و
ملک خود من و پادشاه یک کامی که در راه خانه خدای گدایان
نمیدم پادشاه نامید شد درویش گفت اگر خدای پاد
شاه باشد یک نعل ایام عدالت را بمن هدیه نمایند
جمع خود را من پادشاه دهم و همچنین پادشاهان کاهن
با قدر میان دنیا و آخرت را بگردانند و پادشاهان
جمع نموده اند مثل و القهرین که خدای عز و جل در حق او
انما فی الارض که روی زمین در حیطه تصرف او
بود دیگر حضرت سلیمان بن علی پادشاه که جن
سحر انحضرت بودند و در روایتی در تفسیر کار دیدم
سرور جن نزار کا و در مطمح حضرت می شد غیر از
کوفه و دوازده هزار طباخ داشت و یکبار ابرار می داشت
ابری ظامی شد بر مجازی و یکبار و امقد آت می
که یکبار آب می کردید و انحضرت با وجود این حشمت و
بزرگی با فی صرف کرده افکار بان نمودی در حدیث که

عقوبت دنیا برای آخرت **پست** دنیا تو نیستی که
عقبی خری بخور و نه بسیار حسرت بری **خمس**
قبل خمس یعنی عنایت و ان خیر را پیش از پنج خیر
شبکه قبل برکت خوانی را پیش از برکت **نظم**
چون راه طاعت امر و کیر که فربه و جوانی نیاید ربه
حکم قبل سقا تو انگری پیش از درویشی غنی گرد
قبل فقر کن یعنی شریستی پیش از پارسینه و فاجت
قبل خلوت فراغت پیش از آن مشغول شوی **حکم قبل**
چون از خود پیش از مردن **حافظه** و بگویند که کاف
کوی نیریل بازی حسین پست و سکاری نمک
حافظه برو که بندگی بارگاه **نظم** که بخوبی کند تو باری
جند کله در معنی الرحمن گفته شد اگر چه از صد هزار یکی در کور
جند کله در احیم نیرید کور شود و توفیق الله تبارک و تعالی
قال الامام علیه السلام و اما قوله الرحیم قال المومنین
علیه الصلوة والسلام رحیم عباد المومنین و من حمله

در حدیث که
در حدیث که
در حدیث که

خلق با رحمة جعل منها رحمة واحدة في الخلق كلهم فيها رحم
 ورحم نوالدة لولد ورحم الامهات من الحيوان على
 اولاده فاذا كان يوم القيمة انضاف هذه الرحمة الواحدة
 الى تسعة وتسعين رحمة فترحم بها الله محمد ثم شفيعهم فميرحون له
 الشفاعة من اهل الجنة ان الواحد يشفع للمؤمنين
 الشيعة فيقول انا حق لك علي فيقول سفيك لا فيذكر لك
 فيشفع فيه ونحوه اخر فيقول له ان انا في عذبتك حقاً
 وانا علي فيقول انا سطلت بطل جباري سألته في يوم
 حار فيشفع له ولا يزال يشفع حتى يشفع في جهنم وخطاة
 فان المؤمن اكرم على الله تعالى مما تعلمون **فصل**
 فرحند بانجام ان امام انا م عليه الصلوة والسلام الله
 وازرحمت خدای تعالی انست که آفرید صدیک جزو
 از ان صد جزو در میان جمع خلافت که سپیدان مرد
 یکدیگر بر رحم می کنند و مادر بفرزند و مهربانی حیواناتی زبان
 خود جزو قیامت شود و الله تعالی اضاف کند این

اشفع لي فيقول
 فاشفع لي

جزو را به نود و نه جزو پس رحم کند سپیدان صد رحمت
 تمام ماست عالی است محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شفاعت دهد در حق اهل ایمان **نکته** شخصی نباید پیش
 یکی از مؤمنان و گوید در حق من شفاعت کن گوید سب
 کدام حق که در دست من دارم گوید ترا بی دادم در کمال
 و دیگری آید و گوید که در دست تو حق دادم و می دهم
 که در حق من غایبی کنی گوید صفت حق تو بر من گوید
 از حرارت آفتاب طلب سایه میگردم یوار من است
 و او در روزی جهان کرم پس در حق او شفاعت کند و مؤمن
 غرت نزد خدای تعالی که در دست ان مجید نام او را
 نام منم خود ذکر نموده و ان الغرة لله و رسول الله
شیخ که غیری غریبی غریبی غریبی پس غرت تو خاری
 بر کس نه من نه تو و من نه تو و من نه تو و من نه تو
 غریب میگردانم هر کس که خواست و خواست سازم هر کس
 بدرسی که بر همه خیر بگذشت توانایی **نکته** که پای

بخندست درویشی آمد بدوزن و ادب پسته از فقیر از آن
 کرد درویش فرمود که مضمون این آیه در همین مجلس ملاحظه
 که مثل تو پادشاهی بغیر در نزد من درویشی بے نام
 و فقیری بے سر انجام از روی نشسته **از آیت**
 فی باب الفقیر فغم الامیر و نعم الفقیر **از آیت** الله تعالی
 مقبل القلوب بیت سخن که بنده با توجه کرد و خیار مخلوقات
 را با توجه سید و اگر نعوذ بالله متوجه دنیا شد خند
 از عجب دنیا از پیشتر فراموش کند **از آیت** آخرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مثل الزرقانی
 تطلبه **از آیت** مثل الف الذی یسری ملک است لانه که متبع
 و اذا عرضت عنهما تعلق یعنی مثل روزی که تو طلب
 میکنی مانند پیایه است که با تو سیر میکند و بسیار
 وقتی که از عقب آن بروی و وقتی که پشت کردی از عقب تو
از آیت مذکور است که حضرت امیر و حضرت علیهما السلام
 یکدیگر رسیدند حضرت خضر فرمودند که بهترین مردمان الکرام

امیر و دینا

کتابخانه

نسخه

نفع ایشان در ویشان میرسد حضرت امیر علی علیه السلام
 فرمود که بهترین خلائق درویشانند که استغنا با غنیانند **از آیت**
 که الله تعالی خطاب فرمود بدینا که خدمت کن کسی را
 که خدمت من میکند و اعراض نما از کسی که خدمت تو میکند
از آیت که حضرت موسی علیه السلام شهرت سید
 فرمود که زرب پاری دین سر باری راه ریشه و منج کن
 میدارد و بعد از تقیض در جواب حضرت که شد که درویش
 این شهر را عار میشود که زکوٰه کمپسند و غیا مقیدند
 زکوٰه خود را درین شهر باری راه ریشه اند که اگر بحسب اتفاق
 درویشی بسیار مضطر شود و مبلغ که خرج یوم او باشد بگوید
از آیت که سلمان فارسی رحمه الله تعالی عنه خرقه مبارک
 خود را رفته کاری میکرد و بخاطر مبارک حضرت سلمان
 که ایا کسی باشد فقیر و احتیاج من حضرت امیر علیه السلام
 سلمان را طلبند و در بندگی استند و فرمودند که سلمان
 برو و غلامی بگو تو باز و جات حاضر شوید آن مرد گفت که

من میخاکم یک پیروان داریم در وقت نماز به نوبت تسبیح
 میگویم و نماز شب که داریم هر دو با یکدیگر میگویند و اینست حضرت
 سلمان متفق شد که غرض از این طلب تمیند او بود هر که
 در خاطرش که شست که ایا کسی باشد بفرستد که قدرش
 که بداند این حرفه دیگر بهیم سپاسم بر او ظاهر شد که از او در
 تری مت جرا که او تنها یک حرفه داشت و آن مرد بارش
 دارد و خدمت حضرت امیر علیه السلام آمد و خبر آورد حضرت
 بدو در رجعت او فرستاد و آن مرد گفت باز هم مطار حرم
 اگر اذن ده که قبل کنم قبول کنم باز شست که خبر دار
 که حضرت امیر از راه و نیت تازه قبول کنم یا نه
 گفت که از حضرت پرس که ایا روز قیامت استدعا
 حساب این را میخوانند یا نه اگر حساب این را میخوانند
 تا قیامت حساب داریم سلمان حضرت تحقیق فرمود و بعد
 گفت که حلال احساب خوانند و حرام را غدا بزن که
 شنید گفت میخواهم و تا حجاب دارم بر عاقل زکریاست

در حدیثی است که
 از امام علی علیه السلام
 نقل شده است که
 هر که در نماز شب
 مداومت کند
 خداوند او را
 در جنت وارد کند

نمی مانند که عجب واقعه بایده ایت روز قیامت که پیغمبر
 از رسول آن روز نفسی نفسی میگویند غیر از پیغمبر که امی است
 میگوید که اگر شفاعت آنحضرت نباشد وای بر حال
 واقع سرخند پروردگار از روی کرم از تقصیر است بگذرد
 چون از حال مطلع بوده با آن شرمندگی چه توان کرد
 بانفس همیشه در بندم حکیم و زکریا خوشی در دم حکیم
 گیرم که لطف خویش کنی زین شرم که دیدم که در دم حکیم
روایت است از امام شافعی علیه السلام که از روایت
 استدعا بلی یکی از بندگان خود بتر خطاب کند که ایا
 اعمال سیه که در نامه تو ثبت شده کدام را منکر می دانند
 از شرمندگی سپر این کند و گوید خداوند ایا میگوید را
 منکر نیستیم التماس دارم که حال مرا بر خلق ظاهر نباشد
 که هیچ بدتر نبود بنده را از رسوایی مرا از این موضع
 فرست و متوجه بدو شود خداوند را بر عجز و کمالات
 رحم آید و از گناه او درگذرد که از حضرت علیه السلام نقل شده است

در حدیثی است که
 از امام علی علیه السلام
 نقل شده است که
 هر که در نماز شب
 مداومت کند
 خداوند او را
 در جنت وارد کند

در حدیثی است که
 از امام علی علیه السلام
 نقل شده است که
 هر که در نماز شب
 مداومت کند
 خداوند او را
 در جنت وارد کند

که شکر بیا که کن خدایه یعنی الله تعالی بکمال آن فرما
که همه نیکی شود و نامه عملش را که بکمال اندیشه می بیند
لیکن بنده بهترین سپو که است که در میان خلق و جا
باشد و از آن آن اجتناب کند و باین مغرور نشود که خدا
بخشند و است کاه باشد که باندگنای خدای بزرگ
و باندگنای او است و خدای تعالی که هست نمایان آن
و تحسین و عینا و هو عین الله عظیم یعنی پدیدار آن
و حال آنکه نزد خدای الله تعالی آن بزرگ است **و بیت**
که الله تعالی خدای را در میان خدایان پنهان کرده و رضا
خود را در میان طاعات مانده و هر چه طاعتی که است
قیام نماید مگر طاعتی کند که خدای تعالی از او راضی
شود و خشم خود را در میان معاصی کم کرده مانده و هر چه
از اقسام معصیت مشغول نشود که مبادا معصیتی کند که حق
خشم شود و اگر چه آن معصیت اندکی باشد و دیگر دوست
خود را در میان مردمان مخفی افزیده تا سر کس از منی شخص

کنند که شایسته دوست خدا باشد **و بیت** که در شهر بخ
شده بود و زمین کل بود و حضرت خضر علیه السلام
پای کل بود و کان بقال آمد و از او اندک روغن طلبید
پای مبارک که جرب کند بقال از دستش کش که پای خود را
روغن فرو کند حضرت جان کرد و غایب شد بقال اجل
سال از آن روغن می فروخته و خضر می شد **و بیت**
در شهر روپوشان شد و با فم کن و ایند اعلم الصوا
دیگر شب قدر را در میان شبها کم کرده مانده و شب
بعید است مشغول شود تا مگر شب قدر را در یاد که لیل القدر
خیر من غیره **و بیت** که یعنی شب قدر بهتر است
از سر راه که در آن هزاره قایم الیل و صایم النهار باشد
قیل لای جعفر علیه السلام تعریف لیل القدر و سختی رسید
از حضرت باقر علیه السلام که ایاشامی شناسید
قدر را قال کیف لا تعرفه و الملائكة يطوفون بها في كل
فرمودند که چگونه نشناسیم شب قدر را که ملائکه طواف

تا در آن شب بخوابد تعالی میفرماید **شر الملائکه والروح**
 یعنی سر و می اندامیکه در روح در انبث از حضرت امیر کل
 علیه السلام مشغول است که روح ملک نیست لیکن خلق است
 از ملک **روحیت** که ملک است که یک قدمش هزار ساله
 و ملک است که در دو شش با کوشش با پند پاره را می
 و ص **یک** الله تعالی میداند و با وجود قدرت و عظمت
 نه اشتباه باشد که بی فرمان الهی حرف زنند چنانکه آمده
 بود بقیه الروح والملائکه صفا لا یتکلمون الا من دین
 بجز بگوید در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم مذکور شد
 اگر چه از صد هزار هزار کلمه هنوز یک کلمه تمام نشده
 منقولست که با وجود طی پان امیر و مومنان **تکلیف**
 که پامی مبارک در رکاب که میگذاشت شروع در سوره
 کریمه فاتحه میکرد و چون پای دیگر رکاب دیگر میرسی
 قرآن تا آخر خوانده بود با این حال یک شب با صبح تفسیر
 بسم الله میفرمود تا با کوشش و لم آمد خبر بسم الله
 تازه شد کفش جان از سر بسم الله باز کرد و می پختن که روشن

مفسر

عالم از پر تو نور نظر بسم الله
 یافت که با باز کرد بسم
 تازه چنین کل شین از سر بسم
 که که اسبقه لطف از باری
 که کند بخت تراخ سعادتم
 کوشه تاج خویش شود باری
 تفسیر سوره که در یاد باری که پیم الله بل است
 بسم الله الرحمن الرحیم
 این سوره که به مدحیت بعضی دیگر گفته اند حکایت الایه
 و این سوره سی و یک ایت و دویست و دو کلمه است
 و هزار و پجاه و چهار حرف است رومی عن النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم **تقرائة** السوره کان جوارحه علی الله حبه
 و جیرا یعنی هر کس این سوره که کریمه تلاوت کند جزا او است
 و حریر بهشت بعضی از مفسران میگویند که این معنی است
 و مراد از انسان آدم صغیت علیه السلام یعنی حسی که آدم
 بر آدم منکاجی از سر که سه و چیزی ذکر کرده شد چنانکه
 که جسد مبارک حضرت آدم جمل پال میان کمر و طاعنا

و احسن حکم ربکم

۵/۶

بگویند نیشد که غرض ازین خلقت چه خواهد بود و این چه
 و میگویند که طو ان قامت آدم نرا که بود چهل سال
 بود و باران بران آمد و چهل سال دیگر کل بود و
 زمک بگردانید جایستون کشت یعنی کل سپیا چهل
 بود و آفتاب بران افت کش کرد و چهل سال
 صلصال بود یعنی کل خشک شد که اگر دست بران زدنی
 او از دوی نند سفال **در اخبار** آمده که چون روح مبارک
 حضرت آدم در قالب او درآمد نور محمد و علی صلی الله
 و الهما ارشاد حضرت آدم چون شمع حق سپید و نور
 با خود در فرمود می شنید و صاحب مدینه می شنید
 کرد و که **پیت** در اندرون من خسته دل نام گیت
 که من خشم و او در فغان و غوغا پیت **در اخبار** آمده که این
 تسبیح نور محمد و علیست که از تو خور می باید بهشت و
 پرده عرش نام می ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال
 سو کند که نام ایشان را در علی بن عبد الله کرده ام و شبت

در اخبار آمده که این تسبیح نور محمد و علیست که از تو خور می باید بهشت و پرده عرش نام می ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال سو کند که نام ایشان را در علی بن عبد الله کرده ام و شبت

در اخبار آمده که این تسبیح نور محمد و علیست که از تو خور می باید بهشت و پرده عرش نام می ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال سو کند که نام ایشان را در علی بن عبد الله کرده ام و شبت

را اوست او بر سازم و چون نظر بر سپیده پرده عرش کرد دید که
 از نور نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نصرت خطاب پیت خطاب آمد که می آدم اصل کار محمد خدای
 پس از محمد پیت مبط انوار محمد است نقطه پر کار محمد
 جبرئیل می محمد است مکمل می محمد است و الضحی هم روی
 و الیل سوکت بدوی او پیت آدم علیه السلام فرمود که الهی
 این چه کس باشد که مجموع کائنات از او پیت و همه عالم
 او مخلوق شده اند خطاب آمد که این سپهر و زمین
 که سر پیت تیم در میان قوم و نسل او پیت و با وجود پیت
 که صاحب شفاعت کبری باشد و نامش بر چهر
 نصرت و سلامت با او همراه پیت در آسمان احمد پیت
 محمد پیت و در دریا ماحی ذوب امتنان بر حضرت آدم
 صلوات بر محمد و آل که برید و فرستاد و **پیت**
 و از نوری که خوانند میزدند **در اخبار** آمده که این تسبیح نور محمد و علیست که از تو خور می باید بهشت و پرده عرش نام می ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال سو کند که نام ایشان را در علی بن عبد الله کرده ام و شبت
 سوره غیثی که میدان خوبه **در اخبار** آمده که این تسبیح نور محمد و علیست که از تو خور می باید بهشت و پرده عرش نام می ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال سو کند که نام ایشان را در علی بن عبد الله کرده ام و شبت

شرف تر حضرت رسالت را ازین ملاحظه باید نمود که
 منزلت کلیم الله که اکثر قصص قرآن بر آنست با آنحضرت
 خداوند عفو در که طویر کلام کرد و با پیغمبر صلوات الله
 علیه و آله در عرش کماله نمود و پس پیغمبر بعد از سلام
 شد که آنحضرت که فرمود که ای سلام حیک ایها النبی و حم
 و بر کاه و در تفسیر این عبارت نقل کرده که ساقی بر من بوی
 چون از عزم این کلام سرخوش شد خواست که نماز بکند
 امت را فیض این مجلس بدهد باشد لاجرم جرحه از جام
 برخیزان این امت ریخته فرمود که ای سلام علیا و علی
 عباد الله الصالحین خطابت خطاب آمد که یا احبا یا عالم
 یکا کمینت فر علیا در میان صفت فرمودند که آئی است
 ضعیف حال دارم اگر بصورت امر نمایند لیکن بعضی چنان
 است چون در بازار کرم گشت خواستم که تمام این مجلس
 ساخته شود بنا برین مثل بر فوای سوف لطیف یک
 فرضی خواستم **نقطه** از حضرت امام حق مطلق الی

کتابخانه عمومی

مجلس

جعفر محمد صادق علیه السلام نقل میکند که خطاب از حضرت
 رسالارباب در رسید که من لا یتکب بعد که یعنی
 کیت بعد از تو وصی فیض و جانشین حضرت فرمود
 که الله اعلم خطاب مداین عبارت که علی بن ابی طالب
 امیر المؤمنین و سید المرسلین قایم الغر المحجلین و بعد از آن
 صادق فرمود بای پیغمبر که والله یا ایها محمد بشارت و لایه
 من الارض و کنگر جارت من السماء فته یعنی تخی خدا
 که امامت حضرت از زمین نیاید بلکه که لطیف از جات
 خدا برندگان از آسمان در پیغمبر اهل بیت عیدم سلام
 مذکور است که هر مضمون معنی نفی است و مراد از این
 امیر المؤمنین است یعنی اما آمده بر امیر المؤمنین مانی از ذکر
نکته شایسته که اگر که بنود خیر نمی برده شد
 یعنی همیشه آنحضرت معروف مذکور بود و جانشین رسول الله
 تعالی حضرت با مجمع جماعت است ساخت در روایت که الله
 تعالی ارواح را آفرید فرمود که انت یرکیم ایما من قسم رو

و حق که

شما **اول** بنویسند که شش است که گاهی می باشد
درست کارند و اینجا هستی که نعم کشفه کند **شش** است که وقت است
تعالی است روح را بجز است امیر علیه السلام فرمود **در عالم**
عالم موجود متصفی است نظام و زیاده از وی تیغ و قوی است
ناگزیده منور روح است که اندک ضعیف روح علی
انما خلقنا الانسان من نطفه اش
یعنی خلق کردیم آدمی از نطفه امیخته یعنی آب مرد و زن
در اجزاء که آب مرد و سفید است و غلیظ و آب زن رقیق
و شکم که آب غالب باشد فرزندها و مادر بعضی دیگر از سفید
کشفه اندک است معنی اولی است یعنی اول نطفه و دیگر خون
پسته و دیگر پارچه گوشت و دیگر استخوان خداوند خود را بجا
بشمارد که یکایک از یک قطره منی چه قسم صورتها خلق میکند
و آدمی غیر از او قوی که در شکم مادر است و از او زای میاید
خون را سمین میوزد و اعصابش را نیت که ازین لذت بر حیرت
نیت بعد از آن که متولد شده اند تعالی بقدره که کمال

شفت

نمودن چون را بشیر سفید میکند و پستان را در نعل میکند
و میداند که شیر را است یعنی نیت که احتیاج بدین
نمودن و لهذا طفل جمع اعضا می او در شکم خون شش
از دندان بعد از آن که طفل را قوت میدهد و محتاج بدین
دندان میشود و او را بعد از این می رسد پس هرگاه که
موسر رسیده بپای خود نظر نماید لا تقد و لا تأخیر
که جنای خودی ای که **تقد و تأخیر** است **لا تقد و لا تأخیر**
و لالت بران میکند **نیت** سپاس و حمد بی پایان
که روزی میدیدند که **نیت** می دیدند که **نیت** می دیدند که
یعنی در حالتی که اراده نیت را می بیند و او را یعنی او
معامله کردیم معاملة از نیت کان زیر که از نمودن فرغ
عدم علم و او بر همه چیز کاه است
بصیر پس گردانیدم ایشان را سمیع یعنی شنوایان
چون قوا می توانی طاهره و طبع و بصیرت اهدا
فرمود حضرت معبود و اگر نه در بنی آدم است **بصیر**

و بصیر یعنی

آلایین کرد
صلیب

اشیا آفریده که از حصه و حد آنجا خارجند لهذا این عالم
صغیر گفته اند ازین جهت که ششست بر سر چه در عالم کبر است
در تفسیر سوره که به فاتحه گفته میفرین فرموده اند که مراد از کعبه
رب العالمین را در عالم این میانه فانی کل واحد مهم عالم
من حیث ایشیتل علی نظایر مانع العالم الکبر الحوائج
والاعراض بعین الصانع کما یعلم بالبدن فی العالم
درستی که کل واحد از این آدیان مشتمل بر نظایر آن
که در عالم کبر است ارجو امر و اعراض دانسته می شود و مانع
صانع خبا که دانسته میشود که الله تعالی خلق فرموده
و عالم کبر بعضی از مضرین باشد که الله تعالی نشاء
نزد عالم را خلق کرده که یکی از آنها عالم غفر است و عالم کبر
عالمیت و بعد از آنها که نشاء و نمر از حجاب کل واحد ازین
و درین عالم خلق مشار است خصوص در خلقت اعلی عالم
مستند که ازین ایش را غیر از حد او تعالی پس و کفر نمیداند
در تفسیر چه که در حوالی عرش شکست مشد که اگر از ایشان

در
ملاک

برین سپید است که سها از آن کرج و برگزیده شود ایشان
تر اند تعالی آمیت به سپح می کند در روایت آمده که کن
وقتی جبریل در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود
فرمود جبریل که بجا شد از ترس مقارن این حال یک عالم
آمد تا مریض اسنانها را پر کرده بود گفت الله تعالی سلام
بر سپید که نیویس که پادشاه باشی و پیغمبر یا عبده پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بنده پیغمبر فرشته
متوجه آسمان شد یک روز زمین گذشت و یکبار آسمان
و بار برداشت آسمانی دیگر گذشت و همچنین هر سال
را یک کام طی میس کرد و در جنبه بالاتر میرفت که جگر می
ما وقتی که بر سرش سید بصورت کنجی شد حضرت صلی
علیه و آله از حضرت حمزل علیه السلام پرسید که چرا
بوسط این ملک کو چاک شدی دیگر بحال خود می فر
که این اسیر قیل بود مرکز دنیا نیامده بود حال جوار از زمین

بسم الله الرحمن الرحيم

دیدم رسیدم که ناکا و بوسه قیامت زلزله و چون ازین
کرد و اینست که بوسه منین فرود آمده بحالت اولی قسم حضرت
صلی الله علیه و آله پرسید که جزایر افریقا و جزایر هند با لاتر فرست
کو چکتر می شد فرمود که زیر این جزایر با لاتر فرست ترس می شد
می شد و پست ترس کو چکتر می شد و در روایت آمده که
عرشی باین عظمت که سیصد متر قاعده دارد که متر قاعده
سیصد متر پال راه است در کف افریقا که است
الله تعالی کا ام محمد خود و جنودش را بهشت عظمت یا فرود
کی عرش محمد که فرمود که **بسم الله الرحمن الرحيم**
دیگر که زلزله را عظیم باده کرده ان کید کن عظیم
عجب خیریت که الله تعالی که زمان عظیم و مکر شیطان
ضعیف فرمود که کید اشیطان را ضعیف و زلزله قیامت را
عظیم فرمود که **ان زلزله القیامت عظیم** یعنی زلزله در دنیا
چیزی بر کس نیست که در روایت آمده که در زلزله قیامت غرق

۴

خلق مغرب زمین مشرق افند و بالعکس که هم از راه کن فرود
شود در میسر کند مانند آب که در **بسم الله الرحمن الرحيم**
در کتاب یعنی می خورند این زمین که هم از راه است و در حال
اکثر می رود و درفش ابرار و سرعت حرکت می دهد و نیاید الله تعالی
در سوره که فرموده او وقت میفرماید افریقا و ارجنت لایق و جایت
بسم الله الرحمن الرحيم پس کرده و میا، منبث از حضرت امیر عالیت
منقول است که میا، منبث گردید که از زیر سم سپاهان
بعضی گفته اند که شرار و تشویش است که متصاعد می شود و گویند
باین روش را بارود فرود زده الله تعالی در سوره که فرمود
میفرماید **فما خففنا لاری فیما عوجا و لا استقام**
پس کذب و جایی که هم از زمین هموار و پستی در زمین است و
بندگی ختم که حق تعالی خدای را بجهت عظمت یا در گردان
شریب بعضی سخنان ناسیبه که و شد دیگر الله تعالی
خلق حضرت رسالت را صلوات الله علیه و آله و سلم را

کتابت حضرت امیر

۵

عظیم فرموده که **وَلَيْكَ اَعْلٰی خَلْقٍ عَظِیْمٍ** از خلق بزرگوار
 بود که این همه آرزای تو میسرید و در عوض دعا میکرد **اَبَدِ قَوْمٍ قَانِیْمٍ لَا یَعْلَمُوْنَ** یعنی خداوند ابدیت کن
 که ایشان میدانند و از جهت خلق حضرت بود که عالم
 او شدند که **فَمَا رَحْمَةُ مِّنْ اِلٰهٍ اَنْتَ اِلٰهٌ** یعنی پس
 از جانب خدای تعالی رحمتی کردی ایشان **وَلَوْ كُنْتَ فَظًا**
غَلِیظًا لَّاتَّخَذَ لَكَ اَعْدَاۤءٌ مِّنْ دُوْنِكَ و اگر بودی شدخوی
 مزایه متعرق میشدند از خول تو و بسبب خلق عظیم حضرت
 صد اعدای تو و پسلم بود که با طفلان سلام میکردی
 چنین دوستی که الله تعالی صد جزو رحمت مسخر شده
 برای سلام کننده و جواب منده نود و نه جزو متوجه است
 که سلام میکند و یک جزو متوجه کسی میشود که جواب میدهد
اَبَدِ قَوْمٍ قَانِیْمٍ لَا یَعْلَمُوْنَ آیه که یکی از غنیای تعقدی نمودی در روایت
 احسانی که او را از فقر سرون آورد و در ویش در نظر بود که چو

تلافی کند که متعاقب است با حسان کند و یکی وقتی آن مرد عقی
 صبر کرد و با غنی سلام کرد قبل از عطا در ویش سبقت میکرد
 عقی اعتقاد این که بعد از عطا بطریق اولی فقر پیدا
 سلام خواهد کرد و جایی از ویش رسید و ویش بود
 که تو در حق من ایستم احسانی کردی که مرا از احتیاج خلاص
 کردی من در فکر بودم که عوض این احسانی کنم وقتی که با تو ملاقات
 کردم سلام کردم و بواسطه آنکه این را شنیده بودم که نود و نه جزو
 متوجه سلام کننده شود و یک جزو متوجه خواهد تلافی احسان
 کند **قَوْلَهُ تَعَالٰی وَاِذَا جِئْتُمْ فَسَبِّحُوْهُ** **اَبَدِ قَوْمٍ قَانِیْمٍ لَا یَعْلَمُوْنَ**
اَبَدِ قَوْمٍ قَانِیْمٍ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی وقتی که تحت داد و شوید یعنی کسی شما
 سلام کن تحت دمید او را به بهترین تحیتی یعنی در جواب
 گویند که ای سلام علیک و رحمت الله و اگر او گوید که ای سلام
 علیک و رحمت الله در جواب گویند علیک السلام و رحمت الله
اَبَدِ قَوْمٍ قَانِیْمٍ لَا یَعْلَمُوْنَ یا رویند آن تحیت را آنچه او گوید باز با و رویند

۷ لهذا سلام نکرد
 تا تو مسافت کنی
 و مسافتی نود و نه
 جزو رحمتی

السلام

در سجده و سجده را برای تعظیم خود متعز فرمود و رسالت پناه محمدی

صلی الله علیه و آله و سلم مردم را از سجده منع میفرمود و خواجه
منقولست که یک قبیله شری نجیبست پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و حضرت را سجده کرد و زبان فصیح گفت تا رسول الله
صاحبم را قید آل نجار است بارگرا ن حکم میکند و علفه ام
و پدر پیر شده ام و تاب ناکشی ندارم و مان تعجب کردند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا صاحب من خیز
از مالکش خرید و آزاد کرد و مان حرمش میشد تا قوی
چون اصحاب ملاحظه کردند که شتر می سجده پیغمبر کرد و گفتند
چوانی که غیر ذی عقلست سجده تو کرد پس اولی بشیم که ترا
سجده کنیم حضرت فرمود که غیر الله تعالی پستی سجده کسی
نزیت و اگر کسی شتر می سجده بودی غیر الله تعالی مرا نایه این
سجده شوم را ن کردی خواجه میفرماید بل الله واجب تعظیم

لعلهم

صلی الله علیه و آله و سلم میگوید یعنی خدایا پرست بس و در سجده
کردی آنچه میفرماید که یا که بعبده و یا که پستی است انجام می دهد
چیزی که حق آن خیر است ای خدایا عباد و الاستغاثی
مخصوص میارم ترا بنده سکه و طلب یاری و ای حال انجاری که
ویندگی میکند خیر را که میشنود و نمی بیند میاید که بعد از قرب
ارضا به انجار بچست خالمترین مردمان جاعتی اند که وضع شعی غیر
خود کنند مشرکین ازین مقوله اند که وضع باطل میکند در وضع حق
اینست رسول الله صلی الله علیه و آله ایست از من مشرکند زیرا که
وضع باطل کردند در وضع حق و الله تعالی ایشان را مشرک فرمود
خواجه الله تعالی و رسوله که میفرماید و مذکاب بخاری میفرماید
ای من مشرک بول الله تعالی غیره یعنی خدایا میباید هم کسی را که
آورد به امامت علی ابراهیم طالب غیر حضرت امیر **سجده**
نجیبست حضرت امیر علیه السلام و گفت که انی انکبوت
عثمان یعنی ترا دوست میدارم و دوستی عثمان هم میکنم

هرگز

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت امیر فرمود است آن غور را که آن تنه و نام
یعنی آن را که یک چشم داری این که با کلیه گوشه و کلیه
روشن قوله تعالی **وَاللَّهُ يَكْفُرُ عَنْ غُفْرَانٍ**
وَاللَّهُ يَكْفُرُ یعنی منویم ما این هزاره یعنی راه طریق
یافت کرت یعنی مونس و موجد و یا کفورا است
یعنی کافر و جاحد اجماع بر آنست تعالی بود بجای آورد از رسال
رسول و از الکتب و بنده را اختیار و پس اگر عمل کند حق
بهشت میشود و اگر عمل طاعت که پیشتر و نوح خواجه پیغمبر
علیه السلام میفرماید که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ**
یعنی مردمان خراوده میشود با عمل خود اگر عمل خیر کند خیرای
خیر می بیند و اگر بدی کند خیرای او میشود با عمل او یعنی
خیرای بدی **سَرَّكَ اَوْ نَكَبْتَ** کند یا بد نکب بد
میکنند یا بد الله تعالی جای دیگر میفرماید که آن چشم
اچشمه لافتم و آن سپاستم فلها یعنی اگر کسی کند یکی
میکنند به نعمتهای خود و اگر بدی میکنند پس ای نفس خود

سید

میکنند جای دیگر میفرماید **مِنْ صَلَاتِكَ غُفْرَانٍ**
در روایت آمده که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله یک نفر
بوده قبیله ای را که وفای بدایت آن چشمه چشمه نداشت
بدی در حق یکی از اصحاب میگویم اگر محمد صلی الله علیه و آله
بر حق است قرآن هم حق است که قرآن حق باشد بنابر این
باید که اگر بدی کنم پیش خودم آید آمد پیش یکی از اصحاب
کرد که همان سر شو صحابی قبول کرد و بنابر این میفرماید
و سر در حلاوت کرد پیش صحابی او در صحابی گفت میل
ندارم آن حلاوت را بر او شست و از سرش بپوشانید و بر او
و در پیران پیوسته یا سفری می آید بد صحابی سید
بودند از طعام طلبیدند صحابی حلاوت را سر او زد که را
ایشان گرفته بود ایشان را و ایشان خورده و بد و از او
اظهار که یکی از اصحاب دو پیوسته شستن پیوسته پیش
انوار از آن صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قابل پیغمبر
نیت من خود تا تم بپزد خود را و اوستم که در حق صحابی بدی

که بتواند از شد امتحان کنم مشر خدمت آمد فی الحال ان عوت
 مسلمان شد چنانچه عاقبت گوید **دینی بسفنی**
 خون سیدانی که سر بر کار دینی سم عاقبت کار مگوکاری
انا اعنبد الله لا اله الا هو
 یعنی در پستی که می نهد و نه نیاید پاسا شده ایم از برای کار و
 زنجیر با و خله و آتشی افروخته رویت از امام من
 خدا سر علیه السلام درین آیه و بی بومینه بجهنم بخت
 فرموده که اذ کان یوم القیمه تعاد جهنم بسعیل ان فرام
سعیل ان فرام تعاد شریقه لولا ان الله یحبها لافتر
ان الله لا یحب یعنی چون روز قیامت شد که شد
 جهنم بهشت و نزار نام بریت مشا و نزار ملک پس سر
 کند سر کشی کردنی اگر نه خدا می تعالی از انکار و دار و مراد
 اسما نهما و زمین را و دین که یک وقتی پیغمبر صلی الله
 این عسم خود عقیل ناله طالب هم فرمود که باین گونه
 برو و مگوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از تو آب میخواهد

حضرت عقیل حسب الامر بهترین شریعیه و الد صلاوات
 الملك الاکبر آمد و پیغام رسانید از کوه آوازی آمد که
 خدایکو که از ان وقتی که این آیه تو بار شد که و انقوا النبی
 و قود با النبی و الحجاره یعنی ترسید از آتشی که گیر شد
 آن آو میان و پسنگ باشد از ان وقت که این آیه امن
 از یم المکنا بهن از ان پسنگها باشم خندان که شده ام
 که در من نم مانده عزیز من مرکا که جاوی از ریش آتشی
 درین سخن باشد مکلفین او که که رجال خود بگریزند
تصحی ایستگه که در حرم کعبه معطیه بودم شبانه چهار
 بر خوابتم ناما و آواز گریه بگو شدم رسید متوجه شدم
 شخف در مناجات میفرماید **یت یا ذی المعالی** علیک
 طوبی لعنکون مولاه **طوبی لمن کان غایفا و جلا**
یشکول ذی الجلال **طوبی لمن کان غایفا و جلا**
 اگر الله هم لباه **در جواب مناجاتش از آسمان**
 آمد **لیک لیک انت فی کفی** و کل ما قلت قد معضا

حوالت شتاقه ملائحتی و خد که الی قد قبلت شلتی
 بلا و شته و لا سجد لا تخف انی انا الله **ان شئت**
 از خوشی این کلمات بهوش شدم چون با موش آمدنم
 شده بود بر اثر آن رفتم دیدم که حضرت امام حسن ع
 ان لب طالب بود صلیها السلام دوی بر زمین نهاد
 جیدان کریمه که آب از چشمهای مبارکش واکشید و گفتی
 بر کف ای مبارک کنه دم و کفتم یا بن رسول الله مع شفاعت
 جد که وجب التضرع عليك یعنی شفاعت جدت خفته
 خفته کرده که این تضرع می کنی فرمودند که از آن وقت که ای
 ای فرود که **فاذ انفع فی الصور فلا انساب** که روز قیامت
 الله تعالی بران بیده می سپند از نسب خوف بر من خفته کرده
 امید که الله تعالی برکت آب چشم ایشان بکند که از
 نبشند و له تعالی **الکرام الی یوم من کان من اهلها**
 عادت است جاری شده که از عقب و عدد و عید می و
 تا اعات جانب تر عین تر پس مرد و کرده باشد

یعنی بر پستی که نیکو کاران می باشند شرب از کا
 که است جناب آن کافور بهشت یعنی مزین استپان کاش
 کافور بهشت و کافور چشمه است در بهشت و منزلت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از انجا بجا می نمایند او
 صیاد انبیاء می باشد **ان الله یحب الیها** عینا بحسب
 بدل کافور است بعضی گفته اند که یازده است شاهی
 و بعضی میگویند که با بعضی است یعنی چشمه که شاد
 از آن بندگان خد **ان الله یحب الیها** یعنی فلان
 چشمه را ندین یعنی آن چشمه را که با خود می برند در کونها
 و منزلتانی خود مثل دنیا نیست که اگر خود منداب بجای
 مشقت و جد اول مدت می دهد یعنی که بهشتی را که
 همراه آن بهشتی از روی پانی برود **ان الله یحب الیها**
 وافی باینکه حضرت صلیها السلام پارس شده و چشمه
 الله علیه و آله بچاهای ایشان آمد فرمود حضرت امیر علیه

امام حسن و م

در روز دوازدهم

دوازدهم بدانند

شب سوم استیلا

که با او چسبید اگر ندی حجت فرزندت کنی حجت
بود حضرت امیر و فاطمه و خدیجه خاتون کنیز ایشان
ند کردند اگر بهتر شود پس الله تعالی بکرم عظیم
شفقت فرمود هیچ چیزی در منزل اهل بیت صلوات
حضرت امیر علیه السلام سه صاع جو قرض کرد و در پیش
قرص خنجر از ایشان آوردند و طاشه که افکار کنند
آمد و از اهل بیت طلبی کرد حضرت امیر قرض خود
کردند حضرت فاطمه و خدیجه و حضرت امیر
کردند و آب افکار کرد در شب دوم و همچنین
قرص حاضر کردند می آمد و طلبی نمود حضرت امیر
باز قرض و شفقت فرمودند و همچنین سه شب تمام
افکار نمودند بطریق محمود و بعد کردند تا این تا این
در شان ساقی آب کوثر از جانب خدا و اگر حل نکرد
یعنی دوستی خدا یا دوستی طعام یا اطعام انجلی
کینه میرسد اگر ضمیر را راجع سازیم بطعام الله است

از اطعام زیر که احتمال دارد که مطعم که اطعام را دوست
باشد غنی باشد بخلاف این که مرجع اش طعام باشد
یعنی با وجود چسبید اطعام داشتند و چاره رضای الله
تعالی است تیات بعضی که شد و بدل و اشیا کردند
در باب آمده که او میان برنج و قمیقم اند کردیم و سخن
و خیل و لیم و شقی کریم است که بخورد و بخورد و سخن
که بخورد و بخورد و خیل است که بخورد و بخورد و لیم
کسی است که بخورد و بخورد و شقی که بخورد و بخورد
و اگر کسی خواهد که عطا کند منع کند
بعضی خیرین نیست که اطعام می کنیم ما از برای خدا
تعالی زبان حال اقبال بواسطه این که مبارک است
شود که این شقیصا جو شود و حضرت صلوات
میفرماید که غرض از رضای خدا و عز و جلت
یعنی نیکواییم از شما فرمودی و
شکر گذاری و اوست و آخری است که در این

۳

کسی حسانی کند بران نیاید که مبادا که منتی مفهوم شود
چه منت که بعضی اندام می کنند و صدقات خود را
باطل میکنند که قال الله لا تبطلوا صدقاتکم بائنا و لا وای
یعنی باطل میکنید صدقات خود را منت نهادن و ای
کردن بهترین صدقات صدقه پنهانیت چرا که صد
پنهانی از شایسته ریاخلیت چنانچه **در روایت از**
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شهباز راجع
میکرد و بدو خانها می برد بختی که مع کس که نبود بعد
که حضرت علیه السلام بحسب طاهر ازین عالم رفت
کسی دیگر این عمل نکرد و پیشه که مخصوص حضرت بود
و پادشاهان و خوانین سلف متبع ائمه معصومین صلوات
علیهم میکردند و این می شد و اندک که از ایشان
صرف شود که کذیب را و بهترین از هزار دنیا که در غیر
مصرف شود حضرت ائمه صلوات الله
اجمعین چون تحقیق مکن دانایان بودند که بسیار

ایشان بوقع صرف میشد می خندان بنبل کردن
بودند که کتابت قرآن فراموشه از او کرده حضرت
امیر علیه السلام **در روایت** که حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم باغی جهت حضرت امیر المومنین علیه
کردند حضرت امیر آن باغ را به دوازده هزار درهم فرو
در ویش از خبر شد متوجه شاه و دان شد حضرت
امیر آن دوازده هزار درهم بدویشان دادند
یک درهم جهت خود که داشته بودند **در روایتی دیگر از**
که حضرت امیر مومنان از غایب بر گردید و در راه
آوردند همه را قنصلت کردند قنصلت حضرت آقا گفت
یا امیر المومنین امشب دل دل جو نذر دطرفی من کرد
و جهت دل دل جو گرفته **در روایتی دیگر** که در ویش
از حضرت امام حسن علیه السلام خیری طلبید حضرت
پنجاه هزار درهم بدویش و طیلان مبارک که خود را
دادند و کم داشتند که در ویش فرو حال از آن نزد

ح

بسم الله الرحمن الرحيم

و فرمودند که از تمامی مروتی که در دنیا صدقه قبل
در ویشان پس مؤمنانند که بقدر امکان سعی کنند
در وسیع مال خود و در راه خداوند تعالی که **و انفقتم**
من شئ فهو خیر و انچه کسی که شایسته اتفاق میکند
خلف بر خداوند است که یکی منفعت عفو صید باشد
پس خیر ازین **مثل الذین یغفون لاولئهم فی سبیل**
سبیل حیات است سبیل سبیل کل سبیل **ما یتجسس**
وانه یضاعف لمن یشاء و انه واسع علیم
یعنی مثل انچه کسی که تقصیر میکند اموال خود در راه خداوند
مثل و از است که بر وی انداخته خوشه را در هر چه
و از باشد و الله تعالی زیاده میکند از برای هر کس که خواهد
چرا که به نیت هر کس که خواهد و انما است خصوص صدقه
و هندکان حدیثی طویل بهیم مخصوصش این که حضرت
رسالت فرمود که اگر چه بل رسیدم از صدقه پس گفت
الصدقه ختمه وجه صدقه برنج و جاست یعنی برنج

و فرمود

ست قسم اول سبک را در وقت دوم سبک
و وجه سوم یکی را منفعت وجه چهارم یکی را منفعت
پنجم یکی را صدقه حضرت فرمودند اما صدقه که
نوع میدهند صدقه است که در فتنه و فتنه
زین و الریحین الغنیم ان صدقه که یک کسی
است ثانی صدقه است که دفع کسی است
عرب باشد اگر کسی ان صدقه که عوض منفعت
الدین و انچه بخاطر کمینه میرسد و او این صدقه
بسم الله الرحمن الرحیم و الله تعالی اجب
و مؤمن و ثقی است و صدقه که یک کسی را
عوض میدهد است که دفع کسی برای موت و حیات
ان صدقه را میدهند صدقه است که دفع کسی
این مؤمن غرة اهل علم و از است از انچه حضرت
ان بطن ایشان نگاه کنند که در راه خداوند
یت که وقتی به سبانه بخت موسی علیه السلام

و فرمود

وحی کرد که یا موسی اگر من اینا بذر خانه تویم چه کنی
 میکنی حضرت موسی علیه السلام فرمود که خداوند تبارک
 و تعالی وحیت خود را باینکه از من در حق من سر می
 آید این بول حیت خواب آمد که اگر بطریق وضو من
 منزل تو پیام تو خود مقدار توضیح میکنی اظهار عجز و
 بی نیازی می کنی پس تو باید هر قدر که توضیح کنی
 برای من میکنی زانی عالم بمن **رویت** عملی
 عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله علیه
 و آله و سلم خیر من و قیلت حضرت صادق علیه السلام
 که فرمود که گفت رسول خدا که هر کس در بر من که طلب
 کند راه دهد الله تعالی او را بهشت غیر سرشته و
 که ملایکه میگردند برای خود از برای طلب **در این**
 که شخصی بطلب علم میرفت تا و کشد که ملایکه برای خود
 نیز قدم طالب علم می گذارند آن بی اعتقاد بدینجهت یا
 بر زمین نالید و گفت پر ملک در کجا است فی الحال

من سلك طريقا يطلب فيه
 علما فله من الله من لا يحصى
 فان الله لا يضيع احدا

من سلك طريقا يطلب فيه
 علما فله من الله من لا يحصى
 فان الله لا يضيع احدا

من سلك طريقا يطلب فيه
 علما فله من الله من لا يحصى
 فان الله لا يضيع احدا

پای خنجر افشاست شد آیدم تغییر سوره که
 یعنی اهل بیت علیهم السلام فرمود که
 بر پستی که ما تیرسیم از پروردگار خود از خدای عز و جل
 ترش کرد و شدت مول آن روزی سخت و گریه
 پس نگاه داشت ایثار خدای تعالی
 از سر آن روز امید که الله تعالی بکرت محبت اهل بیت
 راجعات دهد در روایت آمده که زور قیامت اول
 کسی که سرافقت بر دارد حضرت رسالت پناه و حضرت
 امیر کل علیه السلام شد براق برق کام را حاضر شد و فرمود
 که اگر یک بار رسول الله ای رسول خدا سوار شو براق شدی تا
 حضرت حمری که مکرر گریه خود را نمیدانی براق گوید که
 می شناسم لیکن التماس دارم که حضرت قبول کند
 که امروز که زور مولانا است و شافع این روز از سرین روز
 ضامن شود تا خاطر جمیع کرد تا بگذرد که آنجاست
 شود عاقل باید که ملاخط کند که سرکار که براقی که مکلف

روز ۹

جمل
 حاصل
 اند بقرات

از

از سر روز قیامت چگونه ملاحظه کند و ترسد پس باین
 او ایستادیم باینست که با وجود عصمت اهل بیت علیهم السلام
 میفرمایند از خوف من بنا بر ما عجب قطره را حول
 تربیت انداخته تعالی و جواب ایشان میفرماید که فو قه
 شکر که الیوم عزیزان ایشان در دوش شد علما
 در دشت زار شربت این آیه شانی میگویند نمی بیند که
 که شویجه حکیم میشود و حکیم را در خور و ان در علاج
 نوبه حافظ میفرماید اینخواه در دشت و کره طمیت
 حضرت معصومین صلوات الله علیهم در دکن
 نذر اهل دکن است و اندک علاج ایشان از در دکن
 است ایشان است از در دکن و فرمود که **فوقه**
نکته یعنی مرانیه زود باشد که
 عطا کند ترا پروردگار تو بر تو را بضع شوی حاصل
 معنی این که اشد از امت تو بنویشد که تو را شوی
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که این

معالجه

لاحتی است یعنی امید و ترست آریه **لا تقصروا** **تحت**
 زیرا که بنظر خداوند جلید و اله راضی خواهد بود که
 او درش باشد بلکه امت عالی تحت انحضرت در حضرت
 و سر و زواید خود تعالی
 یعنی او ایشان را بدل از عیو پس از کی و نوری در روی
 و بهیج شادی در دل
 و عوض و ایشان را پس بضمیری که در دنیا
 را و اوجیات و اجتناب از محرمات و ایثار اموال تجملی
 بستانی که میجو زدن این سیغی بانی که بخورند از این و حریر
 یا سوزنی بر روی که پوشند در ولایتی دیدم که اهل شربت
 متوجه تباها مکل و یوقیت و دیو سر و حاجی میگویند
 که پدر قاری است از تاجی بر سر که اندک نور آن تاج از
 مراکب الله باده و خندان به هر شسته با این لباسها
 مرض در سر و قوی که سوار شود و مشا و نزار غلام مرضع
 در جلوه برون در نهایت اغراض و قهر لغز در بهشت و دست

یا کلونه

ار

[illegible]

رخ صفور و درویش خود
 ز مغارش و از مجلس آمد
 و خبر دو کس عشق سخن
 پیش سخن در آن دوده خط
 نشخاره تا سخن نهان
 نمی بود اگر آن سخن گفت
 در آن سطح میدان جوان
 این در عروسی آن شب
 در نور و درج روز و شب
 بون یک شبش شکست که
 بی سالکان زوایست
 کشاده بهر کس زبان و در
 بچو لا کدوس را بهر کس
 فروختش ز شکوهی مید
 تا بود آن عطاریش
 کشید و در آن که معصود است
 ای که در آن که شربت
 یکبار کس کشید از دود
 بشنای شروانیان که می
 چنان بیانی را فرمود
 مجلس صفای سینه را

که پیشی در ترش حرف
 نه بهر پای سبیل و در
 سراپا بان و سوادان
 این خطه دانه و عطر
 خورد و بر یک شمشیر و آن
 نداشت تیغ زنی و جری
 نفس که در خفا بر آن است
 نفسهای عطر او نیست
 که در سخن و نفس نیست
 در آن یک کلمه و در آن
 بهر کس که از آن نیست
 نهاده بهر جانان و در
 بمیدان زرد و سیاه و در
 سالیان سوزانی و در
 عطاری که در آن است
 نظامی آن که کجاست
 دوست و در کس که شربت
 که معطر به سینه خوش
 بطریق نفاق آن که در
 که گویند که شربت
 رقص و کجاست که

کتابخانه

نمناز جام شد بر خوش
برستان قن قدوس خوب
نظر چو سنی توانی گفت
چرا گفتی بد و نال او
از آن که در دهان کشید
بمورد که در دهان او
بسیاری ای خوش عاشق
از آن که در دهان او

بسیار سخن لب کلام
ز نورش چو شمع در شب
آواز که در دهان او
درین سخن گیت عاشق
هم جام و حوت کرد حلو
خجسته جامه و آب حال
زین شکلی که در دهان او
ز غلام طربان بهر دست
منایان که در دهان او
غزلان بختی که در دهان او
چندین که در دهان او
نظر چو سنی که در دهان او

کل لاله ام از نور
سوی سبیل بود رفتن
ز صفت به نای جانم
چو باشد نشسته در چشم
چو عیان می دلاله زار
سین غزال سخن کشد زار
از درگی که در دهان او
کسی را که نشسته از دهان او

بسیار که در دهان او
چو در دهان او زور سخن
چو چرخ در دهان او
خوشه که در دهان او
آواز که در دهان او
کلبان صحرایین که در دهان او
بغابی که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او

ز روی می که در دهان او
خون چو کاکش در دهان او
سوی سبیل در دهان او
باله در دهان او
سین غزال در دهان او
نزدیک سخن در دهان او
کلبان در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او
بسیار که در دهان او

برین خوانم تو را دود و کشتی	درین روز نه زنده و نه بس
درین سر که کو تو را لا جلی	بچه کن چنان که کشتی
نی شست نام نازت میر	برین تاجی کن چنان که چمنه
سجود می چمن بر سر می بد	کجی هر که تو قدر کردی دست
که جلد نه لبهای لاله خوان	تو از کجایی در غازی چمن
مست از سحر و زهره	بشهر نشسته در آب گرام
نارست جابر حدیب	بناد می بسیر کاهی دست
که صفت فردا خواندین	لای غولاید از آتش
که در غرضه زبان او	خوشا کشته زان دست
که قدرت در آتش تبول	بخت کرده از تو در دودول
حیرت می آید تیر جرات	ره کعبه و جبهه فریاد
فردا در سر قدم نه می	بر آتش از چشم لی غری
که در شعله بر دوشه ارغوا	براه کجاست که بر خطره با
که سوزنی خط صفر بر دشت	چنان می کنی از غم حال نیست
کشتت در سر من موی تو	موس کرده در دشت من می
زبان که بر طاق کل است	در دهن رشتن صحن بکل
که کان زبانی کشت	ت در دهن و در کجای من
بجهرگی از سرم حاضر می	که از دهن تو دلف ساری
خجل کشته از سواد که ده	را قیاد که گوشه بده است
حرامت حال و حال حرام	چونیک زبانی می تمام
نه نشسته لاله به پاک	زبان که دهن تو که دمه پاک

مرد می یکا که بر خوش کن	مکوردستی را می تو کن
در احوال تو که مال تو کین	چاند شدی خیال تو چست
ز نقصه خورانی به	بیا تو کن ایضا می به
و جان بگوافت طاهرست	بنات سلمان دل کافر
مشخص نشد کفر و ایمان	دوروی نشد روی کراوت
به عوی ایمان کین تو	درین کشت حسیان لیل تو
ز دوان بری کشته خوشی	خوکوب کوی باغی کوی
بر این صفت خود مادی	که در دلی کین با چسپ
زنی تنک ز دوری غارت	زنی از قوتی و نه از زول
که بس تو آخر توانی کن	چو حقیقت با خود حساب کن
عرق بر منی هست روزگار	کمی صفت پی با حسیا
ز سوا می روز شمشیرست	تیر سالی ز خود چسپ
که کم تر هیچ و طغیان	کمی ای از غلبت و در عین
که از خطره و زهره ترست	کشی به در پای بر کوری
خفت که از پشته آوان	بدوش ز کشته با شیل
یکدم کنی چو خندان بالی	که نتوان طافی بصدای
چو خست بنده و چندان کنه	که خاف توان کشته در حرکت
چو بزرگ اعمال از پیش	همه که که در کم از پیش
خفت کشته از دود و حسان	که کینه که در پای بکن
نکردی همه عکس به کی	خوشت از خداوند شرمند
بر پاره سر و خرس قافتی	بصد سخی خود در پس چندی

نیکی کن از خوش بیدر تر	زینست از تو که درین خرد
<p>کمی کند زان یکی سیکر که بر کعبه رشتی در کعبه ز غفلت بخون دل آغشته اگر بیدار از پیش جلال بیشتر که گشتی در غایت چو دانست از غفلت کنگر چنان راه در دل آغشته حالت بهر حال کلی که سرشته باشد نصب کسی گشته باشد بن کس که گشت در کعبه در خان خازان کج و چن بیکت بجز کوشان کریمه گشتان شد زار و زار هنوزی در پیش نشانیست دل از غم چو آید بهر بانی غم نشیند ریش خور حق بود که می توانی هنوز بفضلش روحی کن ای فضل</p>	<p>مهرت سالی چنان که کرد نقد تو غسل شد بار بر لب در آن روشنی رفته حرامت قوت بر جلال کج و کبیسی با کج و جواب که شیشه ز خافت او که شیشه زان روشنی رفته حرامت بر تو خوش حال تو زانه که کماهی چنان نیستند که در دست در غفلت خط که از نیست زانای کج و چن خورد و سهر و نرغ و سهر غدا ما ببار و کوه و کوه دل لا شکی زان غم و غم زندان تن بوسه است که گشت از پیش خور و خور همه رنگ و غم و غم و غم نه انقدر ما دانی سوز مستور تصدیر و تصدیر</p>
صفت ساعیان	
<p>که شربت در سایه شادان خوشه خجسته و چای جبارت که در دم ترا بگوخت و سورت از آن میسی کل بار و زار بروند یک زار و یک گشت شیش کشان در دود و زار همه صاحب غلط و نوری پان بوسه او و لیدر خود را به یک جبار و سی که در سورا و قطره و شکر سکون ال از خجسته گنگ او بطلع کالات بامودی</p>	<p>مهرت سالی چنان که کرد نقد تو غسل شد بار بر لب در آن روشنی رفته حرامت قوت بر جلال کج و کبیسی با کج و جواب که شیشه ز خافت او که شیشه زان روشنی رفته حرامت بر تو خوش حال تو زانه که کماهی چنان نیستند که در دست در غفلت خط که از نیست زانای کج و چن خورد و سهر و نرغ و سهر غدا ما ببار و کوه و کوه دل لا شکی زان غم و غم زندان تن بوسه است که گشت از پیش خور و خور همه رنگ و غم و غم و غم نه انقدر ما دانی سوز مستور تصدیر و تصدیر</p>

2

مجلس ششم در بیان فضیلت و مناقب حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و مناقب حضرت علی علیه السلام

حکایت بر خارش

کجی گریه پسر خردگان
 چو روز روزی مرا غمناک
 شد تا که آمد او روی اند
 ز منی تبار خرد و رشت
 تنی خست جان من ز بار غمت
 بد چاک افت او به پای من
 بر کرد و سر را بهار لعلی
 در او بر سر بیدای بخت
 خنجرش ز منی بد آمد
 چو از خنجرش زد مرا کجا
 و مرا گوی شد مرا جگر
 رخسار من طبع خود تو
 خود را من عذر دین
 ز دم گوی من سر زدن
 لغبتان خود را که از من
 غم من را طاعت گناه
 کرد او را ز خیرت مرگی

کوی او زین خاطر من
 میان است در کوه صفا
 ز گرد و میان سپان کرد
 بجای که نشسته غمناک
 برای ز غم غمتی غم
 خست روی زان غمناک
 چشمش غمناک غمناک
 بر آرد و ناله داری کند
 دلش از غم بانی بر
 بخشش غمناک غمناک
 که خست سبک بود غمناک
 کجی است با من غمناک
 تو غم ز غمناک
 چرا ز غمناک غمناک
 کجی از غمناک غمناک
 کجی غمناک غمناک
 کشان غمناک غمناک

دور در سر راه سودای
طرح خوش پیش کن
بقدر که شای عارضی
و که بهشت نوحی باز
برین دولت آرزوی است
خود را خشنود نخواست
که دل از دوحه خشن که
کشم بران ملک تازه شود
سجده زوق بر روی هم
کشف خیر از غلب
خوشه کبیب از جوی جوی
مهره احسن سخن شد
و کس نشد که کس نشد
برو عطا را روی
خشنود شای خشنود
کرم کرم دست تراست
زین دانه مضوی پس
که دادم دل به حق افتام
فدا کنم و از سر راه
نیش دل پی ایان
بر شرف قهر و است

بر در خوار نخل غیر افراغ
 نیز بر در که غم غم
 کرامی از رسول طبعی
 بر پیش چنان سر است
 که بی انتقاری شود صحت
 کل که گوش را هم صفت
 که در چرخ غمت شمر ز
 ز نعل بر که در اسوی داغ
 ز درخت ز لب بی غم
 ز دست زین حرکت ایها
 یک لحظه دیدگار خوش
 قتی ای او سلی در دور
 را و طبعی شد با شمس
 در معده تریحان که بر
 که ای گفت خاتمیای خود
 با بازی خلقت آید
 اگر در میساید و زمین
 بسان غدا در خون نام
 برین نعل القحطری که
 سخن که اطلس برادر ملک
 بهت از در سخن کشید

مراد از طلب مراد علی بنود
 بشوئی سخن بقیع از رخ کشود
 سخن بگو جان جو صند بجان
 پاسا قیامی کس بکشت و بوی
 آردن می کرد و سخن بر سخن
 کرم کرم که گویم سخن بر سخن

نقراش سخن

سخن صفت مرد سخن مستحق
 به نیست ستاد ارکان
 زبان در سخن چنانست
 سخنش ایان تن میکند
 سخن کرد و دراز دل چه کرد
 مسرور کرد و برون
 سیل سخن خنده رودم بکنند
 معانی زلفانود جاود
 روزگار جنت دیار
 نشان از نواد سخن به
 سخن صفت سخن خاستن
 در نفس که در کمال نفس
 مؤلف از کور شد و کمال
 حقیقی که کمال از کمال
 جادوی کمال است که کمال

که در موش سبزه ان گشت
 زخمی از دست این باجوس
 زبان خوشی را از آنست
 حمد و مدح سخن میکند
 از در زلفان صفت کرد
 طیب سخن که در سخن
 اویم این سخن از کمال
 زبان در حاشه به راه
 سخن که کمال از کمال
 زبان از کمال سخن
 چندی که در کمال
 زبان که کمال از کمال
 در در کمال صفت
 از در کمال سخن
 نمره زبان از کمال

[illegible]

سواد است دل سواد از و
 از سبلی جو پار چشم
 نصیب است که نرسد پای او
 مر سنجاق فتنه است
 مشرک که یو بیست عشق
 بیت بی افشاده مر جاده
 جهان در عیب زده امی
 زاده ای عیبی چرا بخت
 سلطان زمرغان آید
 که صید در غنچه آن شود
 لفظ سها که در آفتاب
 کشا بر سر جادری بر شود
 بی صفتی زرد چشم
 خود را نوبت قلم کشیده
 درون نگار که سازد در کتب
 بگویند همکار را چای
 چشمش شود و یک نفر بخت
 که بخت میسب اگر افتاد
 بزنی در آب چشم فتنه
 یکی است اندکی بی طوف
 در و جبهه نشسته و پشت

شوکه که در آتش که سوز است
 بار و ده که صبر است
 و از رحمت پرستان شود
 انباشت کشته صبر بود
 چو خرم نشین پای کرد
 برای خود و رحمت زنده
 زنجیرش آن روشنی بود
 بهایش آن که کف ماه
 بیت چو ساز که کشیده
 کش چون زدی سالی آقا
 نه تنه آن در بخت است
 بخت که در میان کرد
 شود شیر و شکر در فراج
 تبار نشسته بر زبان
 به پیش و کشیده پیش
 ز سواد ای عقل بگویند
 خرد و به یو انگشت
 تیان و سفت که در آفتاب
 در آید چو شربت او شور
 جود و در به دعوی زند
 چو کینش تا کی می کشد

بر رده و زرد چو چاک فتنه
 زنجیرش که دست کشنده
 جهان از جوانی که کشا شد
 چو خرم که کشیده سرخ زرد بود
 بر کشید آن چو خرم نامی کرد
 اگر پیش او لاف خرت زند
 که از کشیده که پروین لطف
 که کشیده چشم خود زرد کشا
 تواند خورده و آید
 شود خود و نای که بخواهد
 چشم و جادری زنده
 چو فتنه کشیده کشا کشا
 قدرت که دانه خرد و در فراج
 بعاش زنده حرف لطف
 که در آن ای قرآن خوش
 از دانه دل پر کشا است
 نماند از لطف و عشق
 ساز و بخت و دست می کشا
 کش که کشیده را در نین بند
 رقیب با همچون میبند
 ز افغان کل من میبند

که دست زاده میان تر
 و پخته نه زار را
 بشی آرد شکست
 زمرگان جهان که نشسته
 نه که کمال کند بدیش
 چو از چشم چاد و بجا دور
 که کمال آورده شد موس
 از دوس روای جلیل شود
 نمار و نمک زمره شور
 دلی که در شش کشته شود
 بدست زلفش چو مرش
 سوار است بر عزمه کاوان
 کی دارد آن قدر کی بین
 نه از جهان تهر خست
 آینه بایه نشان جنت
 بهر که صدمه جو که بد صر
 بپیش قدم شکست بخورد
 بفرستد جان بوشش مند
 کسی است چه برین میوه بد
 نسیم کمال کشتن زاده
 که در چمن پس میوه بد

شکست کشته نه جانی اگر
 که نسیب در دگر کشته را
 که شکر زنده را شکست
 که از مرین مورکی سرزند
 که چو کشت از زوی عیان شود
 بچسب ز بهلو به پلورود
 بار و در و دانه لک کس
 در دوزخ همه شعله کل شود
 به خاک افسر بدعو را
 چو کشتن بجز آورده شود
 زوایا لایق بر اوچ شود
 معانی زلفش از رخسار
 که کرد ز جویگان اولو چین
 که اندازد از دست کند
 که از عرش کسی برانست
 که بیرون تراوده زلفش
 از کشته طوطی شکست بخورد
 بزم فصاحت چو ترش
 که در عرش بر سر خوش
 خوی جبهه شکست ترش
 که کام و دانه بشد ترش

بشی بر دلی که رسیده
 کمال سستی و دگر اندیشی
 دم از خودی حسرتی
 بی سوز خویش وری کن
 طلب کن خود در پستاید
 نزار و خجسته و فایست
 می ترش و شاد و طرب
 کس از راه هم ترش
 بصورتی از خود شکست
 زلفش خود به کمال
 بکشد بی برین بی کمال
 چو خود و دانه ترش
 چو در تاجان ترش
 سفره کمالی که ترش
 اگر کسی خا را پیکش
 زمره می بای در ترش
 تاشی بر روی کمال
 حصه کافش بر ترش
 توفیق حاصل از خود می جهان
 اگر غافل از خود شوی
 چو داری شکست ترش

بدست فطرت کن کوی
 توان شکست بد و بدیش
 بدان که خودی نفس
 یکدم و خوش و غریب
 برین شکست کمال
 در دل بران در خاست
 لب از غیب در ترش
 هم پیش یکدم ترش
 دو عالم را در ترش
 سبک که از خود ترش
 کشید و خوش از ترش
 که حالی ترش
 معینه تر که ترش
 بر نما از معانی ترش
 برکتی ترش
 بهر کام در خاک ترش
 ز بدست ترش
 در کوب ترش
 نصیب ترش
 در که ترش
 فو که ترش

چنین از چند روز و احوال می
دانم و همان که چشمی بپوش
سخت است و در صورت که ما
همای که خود شنبه بر
گمرا تو خود بد را آورده
در خیمه شد و که در هفت
سخت ناب گردانج
بیکس از پشای بسیار

چون گفت نام و نامی دار
که در کوی و درسی آرد
تغاره و دم بالا بر
ورع و سستایان
با کوی خود راهی دند
چون بر و فتوی کس
اگر سطح آید از عرق
بازدم و آرد و میدادم
کنند که چو طوفان در آواز
نشان بران در میوز
ورع و زحوا و روی کند
دل از خود نشانی هم

بی خود زده مسد بانی بسوی
 مسد و از راه سیرت
 نشستی ز دلالت و فتن
 بیامان نشکر و دمارت
 ولی درستی شکست نیداد
 چاه بر سر آمد از چهل قدم
 کس نخورد مرغان خرواص
 زبخت ز ایرایش رده
 کلی بود از کس آمد جستی
 زخمت ز غم ایستاد
 بیادی سری در کار کس بود
 سوختن صاحب می کرد
 کس تو غم و اندوه غمت
 بایستی که بی پر کشید
 خیر که کشتن آن جستن
 در وقت غمت چو زنگ
 سخن بیامان است و دیو
 در بیان لطافت نیکو
 سرشته خوش ترست
 توان داد و باز چشمش
 فروی که در طوطا مسد در

جواب بخواه از آن ملوی
 در راست طوطا که نیست
 مطابق کمر و دیوانه
 نشدنی از جاده و است
 شاه سلوت که کس نکند
 بکجا نادرش از اهل تو
 این خودی زب و درو
 زبای غیبی روی آورد
 بانام روشش از جستی
 بپای جبهه ای نزد
 روحای چاک و بیکار
 عسکر و کارگر می کرد
 کشتن بر او غمت
 و بس که زنده بخت بود
 گفت صحرای عشق از حسن
 در بمانش قالمست
 چه حاصل کاف و درت
 که با هر بخت نمک است
 با لایق کس که نوزد
 در از اسال که از کس
 بچسبید و نذر کرد

می خورند و مسدود می شود
 می و از راه میرسد
 نشستی زان لایق
 بسیار از سنگ و دیوار
 ولی در شش شکستیده
 چهار برآمد از چهل
 کس از خود مران جزو فصل
 ز غیبت ز نیرایش رده
 کلی بود از کش آمدن
 ز غنیمت ز غنای غنیمت
 بیای می سر و گردن
 به میوه میوه میوه
 کس از غنای غنیمت
 بایستی که بی پر کشیده
 خشن که کشش از چشمت
 در وقت غنیمت غنیمت
 سخن بسیار است از دیو
 در این لطافت غنیمت
 سرشته خوش تر
 توان داد و از غنیمت
 فرو می کشد و مسدود

چوب کاه از لایق
 در از دست طوطا کوکب
 مطابق کمر و دیوان
 نشسته از خانه و دیوار
 شاد و صلیب شکسته
 کجا که از شش لایق
 این خود میوه میوه
 ز میوه میوه میوه
 با نام ز شش شکسته
 چو کجی چوبه ای زرد
 ز غنای چوبی چوبی
 غنیمت که زرد میوه
 کشتن ز غنای غنیمت
 و بس که ز غنای غنیمت
 نشسته از غنای غنیمت
 در غنای غنیمت
 چه حاصل کاف و دیو
 که با هر چه غنیمت
 لایق که ز غنای غنیمت
 در از شش لایق
 بچوب میوه میوه

کسی که دل پشیمان شد	که خلق جان بخش مسامحت
دل بطلک سینه شد بکاش	درین تیره کل جاودانی بکاش
غم جان خود بر سر دل طرز	بانی و صاحبان کل طرز
صفا کاهی سینه تیره کن	در آینه سینه تیره کن
ز غلط غمی خبر بپوشی	از آن غایبیانی این بپوشی
جوابش صفا بجای نهاد	کز دزد خاطرش است نهاد
کزین دست نانشی درم	سخت سبالت اگر درم
نویسمت شمع در کبر	کرمان مرد این خود بکبر
بکراه کشی از راه ویر	عجب کروان دیدن از کبر
نمشیت کرد از راهم	حرامت بر سینه که حرم
نطوف حرم حرم گشته	غلط کرده بهر ستم گشته
کرد و داد و انداخته است	که دردی بچیده در سینه
شد از غم بر آزاران طرز	علاج دل نمک در دفرغ
بجوابی تو را این سبب بانی	که بیدار کرد ز غوغای
خبر و ازین مخلصان	معاد الله از بختکامی غم
تمای شولیده می کن	نزاری اگر شاه کمرش نازین
حوار از غصه خود اثر	خویش را می بدو بکبر
خوشی گشته دست و پا بکبر	زینستی خوشش ازین بکبر
زلف و کان با بر روی طلب	ز ناله کان که در روی
بشکن زلفی در برکت	ببخش زلفی کنی لب اگر
پای عمده سستی بدستی ده	ارستاده خود را سستی ده

۴۸

رسمی بر خود که ساکتی	غم که خفته ز خور که ساکتی
دل ازین که میل بپوداد	بصدقه میباش شربت

نمیدانم پستان بند و تن	کمی شد چنین و غلط و تن
که منم و زنی انگشتان لب	برو آب از آن و سبب
بیرست و تیر که فحش	شود اما کارش کس نیست
تو جی که نباش چنین	شود آب و نمک و چنین
بیرست و پودنه پر	بر بست خود را بکسیر
مکن شک خاطرهای غیر	بر چنین و دیدن نمانش
عشق از دست بگریزد	که در خدمت نماند
خوشی کس که در راه است	در این و در آن غوغا
بای سبکی بفریاد	که از سینه و از آن کروی
ز سواد بر سر غش غش	که صد جای که غوغا
زنی مع غش لب و سبکی	بسی سبک و شریک
بکشتی تشنه بن بر جان	بیای تشنه خاطر صحن
نمروای بده عین دوستی	که غوغا تشنه کدو سستی
روای بکرمیدانی کرد	نفس را که آبی کرد
نقیاب و لب و لب ناله	کنده از جگر که بر لب
ریش لی که حالت کرد	بر سبکی خرد و سالت کرد
در تیرج خلعت نیفت	بستنی از بستی نیست
زینستی که دست دلت	نشد شکایت و سواد کت

مرد و بر سید زود دعا
 چو آن شوق دعا فغانم
 کسی که با خوش کرده
 بغافل باشد هم ز بیم
 محفلت انجام کند باد
 دقت محفلت شکر دل
 زافان غافلان رخ بتا
 از پیشتر غفلت پیوستی
 ولی تو هم که سر بدار
 کنده است ثبات دل تو
 پیشتر جان بختی چه
 بانی چون زور رسد داده
 که بجز آن شکر حرف درشت
 حق بجانب آن روی پیش
 دل ملک سید این درشت
 نمی طبع است غافلانه
 چون مست کند دلش
 که نیست حقیقتشای تو
 نایب مدعی آن غیبه
 سر و سگافات غیبه
 که می بخشد کین روی

چرخ تو ای شکر لای
 خیز طبع تو بر حرام
 عمار کردی لای که اند
 عدلی حلالی که شوم
 چنین رنگ انام کعبه و باد
 پیوند غافل کن کرد دل
 بیدار است سید سر خواب
 رخ عذر از رنگ غفلت پیوستی
 که در شام بر دشت خواب
 غیر عذر از گشتان شهر تو
 درونت پر از غروب چادر
 بدیش بدیش در او
 دست مارون از سواد
 بساد و بر خور شایان
 برین زنده ای بر خورش
 گزنی بانی سواد
 خواب غفلت بخش روی
 بدشان ناموس روی تو
 که از باده او شربتی که
 چنین با چنین جهان چنان
 میباید که چنین روی

رخای بجز شیده آن کرم	که از سر در رفته بر پیش
خزین باز جان پروری نیست	شرافت دل اگر شبنم نیست
بیان درون از سر و دم	از سر نه بندگی کل و سر
که از غم بختی و حسیب	خزین از غم غنی آنی حسیب
چشم شمع بلی جان و جوت	که از غم باز درون و جوت
طبیعت بکریا شانت	که کرم کردی بکفایت
را نه آن بختی و زاده	که از غم بختی و زاده
خزین بکریا شانت	که کرم کردی بکفایت
چشم شمع بلی جان و جوت	که از غم باز درون و جوت

بخش کشته کای بر جفا	برون آید از در و در و جفا
که بر تو چشم دیده بود	که از غم بختی و زاده
ز خشتی کون غم و جفا	که کرم کردی بکفایت
شده غم و کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
ز بس برک و کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
باز یک جفا و کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
منو که کرم و جفا و جفا	که کرم کردی بکفایت
زنی قریب و جفا و جفا	که از غم بختی و زاده
نقد شمشیر و جفا و جفا	که کرم کردی بکفایت
مدان را در غم و جفا و جفا	که از غم بختی و زاده
کحل از آب و جفا و جفا	که کرم کردی بکفایت

صیحه از جبهه و کرم	نظر کرد و دیدم کرم
بطور مردان و جفا و جفا	بیا بیا کرم و جفا
با صفت و کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
یک کرم و کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
بیا بیا کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
بمن دو که کرم و جفا	که از غم بختی و زاده

خدا بخت بد و کرم	کرمی چشم و کرم
بیا بیا کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
ز جفا و کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
ز غم و کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
خزین از غم و کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
بیا بیا کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
بیا بیا کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
بیا بیا کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
بیا بیا کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت
بیا بیا کرم و جفا	که از غم بختی و زاده
بیا بیا کرم و جفا	که کرم کردی بکفایت

چنان ز جان بر تپش
 چو سزاده شرف و تپش
 درو کمان بند بر پیش
 سخن بکلی دریا شفت
 قیامت بر باد کمر
 نطق از لعل رانده و تپش
 لعلش چنان خورشید و تپش
 نمی بود اگر کمال کمالی
 ز رخسار خورشید به تپش
 خورشید کوه بر خورشید
 شد زلف آن کیسوی غریب
 ز رخسار علم بر تپش
 بعد بویچه آن شد در کمر
 کعبه برین پیشه شایسته
 دفا چون کعبه چون بیت
 شاه که دعوت آورید
 تبلیغ چون کوشای خشت
 بجای که مراد کیسوی نهاد
 زید امانت دلش غریب
 چنان عقد و اگر کمر شفت
 کلید در محنت کرد کار

که انچه بکام رسد و تپش
 و هر بلیز و لفظ بپیش
 که بجز کوه ای از تپش
 ز تپش کوشش و تپش
 قیمت پیر و جوان را پدر
 بعلین او تا جاد و تپش
 که عرش آید زور و تپش
 ز تپش چشم که کعبه ای
 که شد کوه لاکش و تپش
 ز غیرت کشتن گیان در تپش
 صبا و خشی بلبستان
 که نماند جز طرش و تپش
 که گوید در تپش و تپش
 که انچه در دو جلد او پدر
 طفلیش بود شاه و کدا
 قیامت چنان بپیش و تپش
 بدعت نه تا با جی و تپش
 فراموشی و تپش و تپش
 ولی بر تپش و تپش و تپش
 که زمان در کمر بر باد و تپش
 شد از دو و تپش و تپش

خورشید بکام رسد و تپش
 چو تپش که کعبه ای
 یا لیل بر خورشید و تپش
 نم فیض از تپش و تپش
 تا قدام لایعوی و تپش
 که کعبه بکام رسد و تپش
 در دما شمس که کعبه ای
 سر از خط کعبه و تپش
 با کعبه سمنه و تپش
 سحابش بر او و تپش
 قدی تا پیش و تپش
 بر تپش و تپش و تپش
 زین بر تپش و تپش
 کعبه و کعبه و تپش
 سبک و تپش و تپش
 چو بر کعبه و تپش
 ز جسم و تپش و تپش
 تپش و تپش و تپش
 بر کعبه و تپش و تپش
 تپش و تپش و تپش
 تپش و تپش و تپش
 تپش و تپش و تپش

علم بر و کعبه و تپش
 شمس و تپش و تپش
 صبا و تپش و تپش
 و تپش و تپش و تپش
 قضا و تپش و تپش
 چنان و تپش و تپش
 کعبه و تپش و تپش
 که از تپش و تپش
 اگر تپش و تپش
 پر از و تپش و تپش
 بکلی و تپش و تپش
 تپش و تپش و تپش
 چنان و تپش و تپش
 کعبه و تپش و تپش
 که سبک و تپش و تپش
 ز تپش و تپش و تپش
 بی و تپش و تپش
 که از تپش و تپش
 کعبه و تپش و تپش
 شد و تپش و تپش
 کعبه و تپش و تپش

جای چمن پیر و بادار سوا	موش شد ز نایه و خوجا
که خالده و خوامی و خالده	در تن دست خواندن کشید
بی بکر و اندر سر کرد	چرخ که مستحق از سر سبق
که غفلت کفایت از سر	چفت و چفت لبش
که دارد و از او بکینا در	از آن که مشغول و بر می
حق باشد اطلاق لفظ سوا	بان که پسر از سر سوا
فکر که کرد و در روش چرخ	شش شد نیش عم
که یک خط کشید و خط	نه بود و دست از سر خط
کوفت شش و شش و شش	خوش شش از سر خط
که شش در سر شش	نانش که خد و سر شش
بسی از آن دمه خط کشید	فکر که از آن سر شش
الک کشی و الی گوی تم	بان که شش که گوی تم
مهر و مهر و مهر و مهر	یونیم شش قوت بد
نه و مهر و مهر و مهر	بدرت سامان مهر و مهر
دو و مهر و مهر و مهر	به روان مهر و مهر
از مهر و مهر و مهر	که این مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر	بسی که مهر و مهر
بسی که مهر و مهر	نمی مهر و مهر
چوب و مهر و مهر و مهر	بسی که مهر و مهر
در مهر و مهر و مهر	بسی که مهر و مهر
که مهر و مهر و مهر	دوام مهر و مهر

ک

کلان چمن و بادار سوا	راند از شش و کوفت کوی
سیاحت و سر که کشید	رشد که در سر و سر
ز سر و سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
ش که در سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
سیدان از سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
و سر که در سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
بر سر و سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
باعت از سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
خدی از سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر	که در سر و سر و سر

در مصیبت حضرت شاه ولایت مصیبت علی الصلوات

علی بن ابی طالب	که در سر و سر و سر
خرد که در سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
بدرت از سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر	که در سر و سر و سر
مهر و مهر و مهر و مهر	که در سر و سر و سر
بسی که مهر و مهر	که در سر و سر و سر
چوب و مهر و مهر و مهر	که در سر و سر و سر
در مهر و مهر و مهر	که در سر و سر و سر
که مهر و مهر و مهر	که در سر و سر و سر

بهر شمع جل داده اند
 نه موزیک که فرستاد
 بروی وادی سرستان
 سپیدانه پیش کوته
 دم و الفبا پیش فلان
 زلاله ای که در شش
 میباید و سدرین
 خفاش که در شش
 ماریش که در شش
 زانچه شبیه در شش
 کل فستان شاد بید
 زخون لاله مرست
 شوی محمد که در شش
 زهر جوشن شاد بید
 زحمت عشق از بوی
 زهر شش سر و شش
 چاکر در جستم حرم
 شش شش در شش
 زبان که در شش
 بهارین طراوت که در شش
 کلک که در شش

دلی را که روز اول داده اند
 زنده است مقدار او
 حیات و باقی در میان
 خضر و شمش در روی
 جواهر و شمش در شش
 کتاب و شمش در شش
 خوش از و شمش در شش
 یقین و شمش در شش
 جهان که در شش
 زمان و شمش در شش
 بارش و شمش در شش
 از خطبه و شمش در شش
 فرات و شمش در شش
 دیوار و شمش در شش
 یکمیت و شمش در شش
 نعل و شمش در شش
 زخاری و شمش در شش
 حاشی و شمش در شش
 غی و شمش در شش
 زهر و شمش در شش
 زنج و شمش در شش

دشت بی که شمش در شش
 جوش و شمش در شش
 بهشت و شمش در شش
 کسی که در شش
 کسی که در شش
 عماره و شمش در شش
 مادی و شمش در شش
 یکمیت و شمش در شش
 خافش و شمش در شش
 بهشت و شمش در شش
 رود و شمش در شش
 اگرش و شمش در شش
 بران و شمش در شش
 نجش و شمش در شش
 زبانه و شمش در شش
 که کام و شمش در شش
 بهشت و شمش در شش
 فرغ و شمش در شش
 جبین و شمش در شش
 زخار و شمش در شش
 عروس و شمش در شش

بهر شمع جل داده اند
 که جلا با صاحب است
 این با از بخت قهرت
 زخام و شمش در شش
 که از غلبه کلان است
 برین که اگر خاک است
 که در شش در شش
 که در شش در شش
 که در شش در شش
 دل از غلبه کلان است
 از آن روز و شمش در شش
 جیش و شمش در شش
 سر و شمش در شش
 بهشت و شمش در شش
 و شمش در شش
 همان و شمش در شش
 که شمش در شش
 و شمش در شش
 نعم و شمش در شش
 که در شش در شش
 نیا و شمش در شش

بیکان منشی بن کتم	مندی زاده حسن چهر کتم
چو روز به شب و بزم	لعل و دعای شاد و دوس
بخت تو رخ شرم جان	باش که بر دست جهان
کسی که بر شانه سپهر	ز وین اندیش و دهم بگر
چو بران جانش جانم بان	کتم گفت که دن گردان
بی سرخ رویش روی	بما بران هستانی د
رایش بر روی آب و ی	دکم که بر آن حال گوی
بر سر عایش شوم بهر د	بیرون دهم پیش کشته
بیک عیب رویه رخ	بخوان شمشیر خود و دن
ز غم شد از صفت کج	ز غم حرف بدست بهر د
ز غم که دم و غم و غم	که من دستم از زبان د
بیاستی ای که از غم	نور آن د و صاف بی درد
کلی دست از کف دست	بند زشت و کرم دست

در نصیحت و مشا

خلایق با جهان و ادرا	سکندر سر رافا و هنرا
برادر و دشمن است در د	زهی جو صبت او و او خد
نگم تو در پس این خط	مطابق نویسان قصا و
شعور و مرد و آینه ساز	که نقش ضمیر تو کس به
ز خرد جهان کشت عید	چنانی می خواست خن
بخت کجی فکرة خاک	ز دریا و دره و دهم به
کمان نوره از چرخ سا	که در شید و پند ان

خدا و دل آن بهر دست	که خواجه ز نعل غرق بحار
سکندر کشته و ماران	که کوه کوه و کوه و کوه
بصیرت و شش خط	کتم خوش را که طاعت
ولی هم در دست جوی	کسب از هم با بی
ز صحت و کشت با بی	ز دست این دوش
چونست که کوشی بی	تو دانه نام من می
دیده و دیده با ریس	همان خوش و خوش
ز غم و در جانت	که خط مکاتبت
که یک کس که به	صداست که خط
شیرین این نصیحت	بغوی غلغله
که گوید بر کجاست	در دست و خط
بی کشته بر آن	و خط از دست
نصیحتین ان	عمر برادر تو باد
رای خدا و شش	که که تو به در
کجی پیش من	رو به پیش
دختر شیدا و خن	او بهی که در
کانت بهر دست	توانی دخی جوی
ز باستان جهان	با فانه خن
کند خن	باید ای بخت
عبدل و ستم	غم و شای غلغله
قدحی منی	عمر زده و ان

توانی هزاران بیک لنگشت	تختی تهر است کجاست
معنی شود زنده جاده دان	راحت کفای بی درم
که شایع بر نریزنی دشت اند	بیک کف طوبی فرشت اند
گر کرد و خطای طبعش اگر	بجز رشید بایر رشید شاه
مسببی محبت شدی	پیدا از عیالت سرافرازان
که فایز شیشه زنجیر خیال	محاسن ز اهل مروت
بیک تر من فروزان سپاس	رعایا و آب و دایه شمس
بخواهش بیانی است ابرام	شانی در بر معنی شایان
بر روی زردوب سپاس	بناشد چویدار شاه جهان
سپاسه بام که آوان دهم	نخستین بیک کجایان
نه فرزند شکوه شهباز	شود و این چون شد
چو ز آب حشری عمل شد	درین بیخ ارس و بیک
ز شکست رسید انیسو شایان	دل کسب باغ ارسا زنی
که اندام معشوقش و فغان	اگر بوی صدق کجاست
شود پارسون درون دشت	و راز و فغانی کنی منع
بیالده اندازد عدل شد	ز بسیم در کان خوشه
شود خشم تپنده در ریاض	به معانی رفت شهید
که قانون شود انعام قیام	بان رسد ایمان در قیام
افزون عهد و وفا است	شکست بگوید از عهد
چو کردی بکن عهد است	کمر فکس عهد امیر
کیمی بیک طره پر شکست	دی چنانی است عهد

۶۰

چنان شهباه و فایز	که کفایت سبک تپنده
ره نهد و جهان سپاس	نخاستد کت بودا و ک
چنان کن سیدانی مرز و	که حضرت شکر شود کیم
بهم خوش بایند نزد و	که بده بانی پیکر
چو شوره و سبیل مدح	زنده مرزبان کن ترکوش
براحت رسانای لایق	شود و روی ارفیت
عقاب خشم افکانه زار روی	بیک خط نفست بشوی
بچشم رسم کبر ضعیف	قوی حرکتش بر ضعیف
راز و کاست خوش	زور و اسیران یاب
که کرم خیز از شهبان	چو در گری از سوز خیزان
ز خاکل نادان چو هستی	که بیک کرباب رومی
چو ارباب پیش خیز	باین تیر می سپید
میر و خیز ارباب غریب	که بیک سید و پرده

شیدم می ارشمان زمین	نیخست از کشت و خیزان
که اینها امان پروان	مرد و خزان کشتان
چو پارسا ز داور و اور	غلام دهم و حشمت
بغارت و دعوا با داور	بناشد از خشم شصت
نار و اگر کش صیلا و سد	شود و کشت و بیا و فساد
علم شوم و در چشمان	بر پاک آوده اندیشگان
بی کور دل قندار	چهاراده ام المانی

بختی در کسب کار می شود	بختی در کسب کار می شود
نزدک گوشت پس مال شود	نزدک گوشت پس مال شود
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
و خوار از درخت میست	و خوار از درخت میست
سخت جان من سخت است	سخت جان من سخت است
خفتن در این غم گشته	خفتن در این غم گشته
کس در این غم نماند	کس در این غم نماند
بختی در کسب کار می شود	بختی در کسب کار می شود
نزدک گوشت پس مال شود	نزدک گوشت پس مال شود
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
و خوار از درخت میست	و خوار از درخت میست
سخت جان من سخت است	سخت جان من سخت است
خفتن در این غم گشته	خفتن در این غم گشته
کس در این غم نماند	کس در این غم نماند

۶۱

شود یک درخت می شود	شود یک درخت می شود
خدا صفت است	خدا صفت است
بختی در کسب کار می شود	بختی در کسب کار می شود
نزدک گوشت پس مال شود	نزدک گوشت پس مال شود
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
و خوار از درخت میست	و خوار از درخت میست
سخت جان من سخت است	سخت جان من سخت است
خفتن در این غم گشته	خفتن در این غم گشته
کس در این غم نماند	کس در این غم نماند
بختی در کسب کار می شود	بختی در کسب کار می شود
نزدک گوشت پس مال شود	نزدک گوشت پس مال شود
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
چو گوشت در جگر کس	چو گوشت در جگر کس
و خوار از درخت میست	و خوار از درخت میست
سخت جان من سخت است	سخت جان من سخت است
خفتن در این غم گشته	خفتن در این غم گشته
کس در این غم نماند	کس در این غم نماند

چنان زیر وجود اهل حق
 که هر چه از او قائم است
 که بجهت او بر تفرق
 در کج و در مس که در چشم
 باز این همه افرات فرقت
 به عالمی و مبتده
 بیاورد که در شکست
 میباید از هر چه میزند
 چو بعب خار از این کس
 نکشایش حیات از خون
 چشیش تازه به بدم
 چو آمد در سینه امیل
 ت که کس که در دست
 دلبران را به سر رسانند
 کسی که در این شمشیر
 چو بیکان در کس و در قضا
 چو از نماز پر دلان در روز
 بی شش خون به خواست
 عاقل و سلطنت کامل
 مکه کوش و مسکنانی
 کج غایت که مسکنین
 در کج که در خط نشان

پس از بل راه وادی چلب	کشتند که دانه و آلهای خود
چندین بار با کج کردیک کوه	تا دور درختست طوبی کوه
ترا اندر بادیا گشت	که چون تپست نعلینش
برآمد جوان نعل ازج و بن	برآمد مرد کوه کوه کوه
شدند برین سر زمین کوه	درختی شاخه درخت کوه
رشتهای گشت	ز باد و می و هر کوه کوه
چندین بار گشت	ز سطح نعلینش کوه کوه
ز رشت خزان گشت	باز و شت و بد و کوه کوه
چنان چید و در رشت کوه	که کوه رانده در رشت کوه
بخار و شت کوه کوه	رو شو کوه رانده کوه
بی چاه شت کوه کوه	بجز و رازی کوه کوه
نصد و شت کوه کوه	زور و کوه کوه کوه
نیل و روری کوه کوه	کران و کوه کوه کوه
دران کوه کوه کوه	کوه کوه کوه کوه
چون و کوه کوه کوه	بر کوه کوه کوه کوه
روان و کوه کوه کوه	جالتان و کوه کوه
چو کوه کوه کوه کوه	ز کوه کوه کوه کوه
نمود و کوه کوه کوه	که و کوه کوه کوه کوه
سخن که و کوه کوه کوه	کوه کوه کوه کوه کوه
زور و کوه کوه کوه	درخت کوه کوه کوه کوه
جکه و کوه کوه کوه	ز جاک کوه کوه کوه کوه

تو که بر کرد و کوه کوه	تو که بر کرد و کوه کوه
تو که لاکش و کوه کوه	تو که لاکش و کوه کوه
مسیر و کوه کوه کوه	مسیر و کوه کوه کوه
جفت جوان کوه کوه	جفت جوان کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه	کوه کوه کوه کوه کوه
چو کوه کوه کوه کوه	چو کوه کوه کوه کوه
تو که کوه کوه کوه	تو که کوه کوه کوه
بمعین و کوه کوه کوه	بمعین و کوه کوه کوه
حارست و کوه کوه کوه	حارست و کوه کوه کوه
تو که کوه کوه کوه کوه	تو که کوه کوه کوه کوه
سرخ و کوه کوه کوه	سرخ و کوه کوه کوه
ن کوه کوه کوه کوه	ن کوه کوه کوه کوه
که کوه کوه کوه کوه	که کوه کوه کوه کوه
لش و کوه کوه کوه کوه	لش و کوه کوه کوه کوه
تو که کوه کوه کوه کوه	تو که کوه کوه کوه کوه
بخت و کوه کوه کوه	بخت و کوه کوه کوه
اک و کوه کوه کوه کوه	اک و کوه کوه کوه کوه
زجا و کوه کوه کوه کوه	زجا و کوه کوه کوه کوه
با و کوه کوه کوه کوه	با و کوه کوه کوه کوه
عد و کوه کوه کوه کوه	عد و کوه کوه کوه کوه

که گشت در جیب بی علم	بپشت تو را و دیده پورم
که فرج آن خانه که درین	یکت ز چپا بش زبان
چنان بود با سپه ز بهر	که جانی پر بود و جانی پیر
منور و زلفا شیشه بود	چو کبر شدی از چرخ
چراغ بخور آن برنده دخی	بدین نماند لشکر و شقی
بهری که در زلف	کلی داشت که کوه چرخ
منور از آرای افغان	بر نه است بر ده نام او
شرفش این بود و هر دوری	که شد با جوی شود و نه
از ده و در پیش نهی نام	ولی بود ز شایان
رشته اندام عبادت نمود	بجوش خیزد و در پیش بود
بر آورده سرجین را و در سپه	بکسی که نشسته بود پیش مهر
بان بر کسا و کمر از روی مدینه	بهری که ز روی شمشیر
که تا خایت ز دولت شیر	دل و دهر و خستند از نوهار
ولیک این نام نمی افت	که می باید هم در آن لغت
غم این که غری کج راه ام	که غماز دلهام برده ام
رک و ریشیت هیچ دتا	جان شکر که در پیش ناب
زلفا و شقایق که گشت	ساق شکر گشت
ز سق و لاله آسایش	ز جود و لاله آسایش
چند که ده که در خط و نشان	که از گشت این رفت و میان
ولی جلایان کان نه نیست	که خط و نشان می نیست
بن در و جاکه در مانده	که که کرد و دین این کان

نخوتی میان که در انصاف است	در و جاکه در مانده
خداوند و نه پسند و بن	که زرم کند غم بر زبان
باین حرف که در بخوان	زبان در گشت این بخوان
که دلهام شدت جان	که نامرکس این بخوان
این مایه خدای خدایان	نیاید شیشه خدایان
کمر غم گشت در ساق	شعری رشت از ساق
نزدعان در دشت چرخ	قلی از زبان کی نیست
بخود گشت ساق چرخ	چرخیت ز شایان
کمر غم درین زرم کاش	بنا زرم درین کاش
سحق زو است از مقام نام	چهره کاشی در مقام نام
چو انسان خلق از همه برتر	که هر دهر از کوه و در
چو در دهر اعجاز طاهر گشت	حوالت برافراشته گشت
شود تا زمره حسن آید	زلفا کمر گشت عریان
زلفا شایان چرخ	بن نشان کله صحبت
نیای زلفا در جیب	که حتی از زبان نماند روی
کشتی که کاک اشیا ام	بودی که کاک اشیا ام
از آن نام پر گشت چرخ	نوشته و نه زنده جلودان
که چون آب جانشان بود	جکانه بر دهر کج حیات
بجای که گشت بر در نه	ببالد که گشت بر در نه
بهری برایشان شود و نه	که بکمر شود زمره کوشار
تو اهل کسان بخرد و نه	بشکیر این جسر بر تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حسن که در عهد خورشید از جهان نبرد
 تاج و تختش ازین بخت نبرد
 از کفر و شرقتی میکشید و در آوار
 بنیزد بسایه رخشم که برین
 سخت در آید از بار غم و غم و غم
 سرگی در آید از آوار و آوار

نظم بر این سخن که در خون آید برایم حکمتش چو در دامن آید که هرگز نشود ناسازگار می اگر چه کار نجات نماند می نماند و اندر پیش بر جسم می آید نظم تو که در روایت آید	که سارینانی مرده است او است بشاید بقیه خلوت است او است که سقراط را طایفه او است تعالی تو بر سر شوی که او است چو حرف می شود و حرفی او است سرای الی یزیدی مرده است او است
دختر من که شکر من است شو و شوخ تو که با کینه از تو شش رسو تو که تو را در خم با کینه سوز که برده و بیک سبیل که آید از او که بر او بر او در بار که هست بیک از خدایان عجب که تو شکر تو هست در دهان فهم شکر تو را ده ده که تو فهم بر این شکر تو را در حاج و مکران	بای روی تو که شکر من است که را در تو من شکر من است بای منی من شکر من است چرا که با تو دیدار تو شکر من است باز من بر ما با تو شکر من است تو خود تو را تو شکر من است باز تو را تو شکر من است چو حرف تو را تو شکر من است عجب تو را تو شکر من است
در دامن جان من سینه است روم من که با کینه آفتاب صوت لب منی بر سینه تو بشرف تو از خال من	وای غم من که در کینه است وای که تو شکر من است تو شکر من که تو شکر من است که تو شکر من که تو شکر من است

دای

که در عظم من سینه است شکر من که از تو شکر من است روم من که تو شکر من است من خط منی تو شکر من است	که سارینانی مرده است او است بشاید بقیه خلوت است او است که سقراط را طایفه او است تعالی تو بر سر شوی که او است چو حرف می شود و حرفی او است سرای الی یزیدی مرده است او است
میکنم منع تو را که تو شکر من است چشم من از برای تو شکر من است مردار تو که تو شکر من است سخت تو که تو شکر من است باز که تو شکر من است مردار تو که تو شکر من است دل تو که تو شکر من است که تو شکر من است	از شکر تو که تو شکر من است که تو شکر من است چو کینه تو شکر من است لکن شکر تو شکر من است عجب تو شکر من است باز که تو شکر من است چو کینه تو شکر من است باز که تو شکر من است دیده تو که تو شکر من است بیش تو که تو شکر من است
ما تو تو شکر من است تو شکر من که تو شکر من است تو شکر من که تو شکر من است تو شکر من که تو شکر من است	خدا تو شکر من است از تو تو شکر من است باز که تو شکر من است باز که تو شکر من است دار تو شکر من است

تجربہ و ادب و نصیحت و درایت
و انصاف و دانا و باطن و ظاہر و
و فیض و لیس و طبع و

حسن از غزوة بن الحسن بن علی

طبرستان کا ایک ایسا شہر

شک و کشت ملک پرخت	شک و کشت ملک پرخت
برای مستی و شفا غرق	برای مستی و شفا غرق
لشکر که در بهر شتابم	لشکر که در بهر شتابم
برون که غم و خون غم و خون	برون که غم و خون غم و خون
دور دست و شمشیر دارد	دور دست و شمشیر دارد
شکر که در ان که چینی دارد	شکر که در ان که چینی دارد
غیب با شکر از آب شنباش	غیب با شکر از آب شنباش
شب دما که در دانه دانه	شب دما که در دانه دانه
عجب معاد و به در میان دارد	عجب معاد و به در میان دارد
گر که ساقه شست تا به این	گر که ساقه شست تا به این
بردم خشم و درخت که درخت	بردم خشم و درخت که درخت

لیفت که هم جان به دست	خاتم شمس و لعل اندر دست
میدان روانه بر دل سر کرد	چند سوز و حرم دل سوخت
شما ما بر دست که در دانه	مسح صبح و ستار در دست
شعر ای خورشید از دانه و دانه	این بر عاشق و دانه نور و دست
برک و سستی از کعبه بر کف	هر می را که چوب اندر دست
در جوانی فکر ان ایت که	بوقالی کار بر آموز دست
و دانه که صفا دارد است	اوه در یک اثر خرد دست

کی توان در سینه داغ است کرد
برو تا دامن طهور پاک چوب

بر دست رده شمع و رخ خانه درخت	با سحر صحت بر روانه درخت
دار و تو خوی ملک شش فرم بر	کو خشت نشسته که در خانه درخت
ای صفا و نور بر لب خود شکلی	این نور است شتاب که در خانه درخت
خوش صحت به این طهوری صحت	دیوانه از حکت در خانه درخت

شمع سحر و غری روانه و دست	آینه حق و شمس صلی بخداست
کوید که در دانه و شمس صلی	کرمت که در دانه و دست
مرد و سستی و بهر دل که محالست	با تو یقین که در دانه و دست
زیند که در طبع و در دست	فکر که در شمس که در دست
زیند که در شمس که در دست	داغ و دانه و شمس که در دست
کر دست که در دانه و شمس که در دست	عجب که در دانه و شمس که در دست
بالیدنی از دانه و دانه و دست	احباب که در دانه و شمس که در دست
به دانه و شمس که در دانه و دست	میب که در دانه و شمس که در دست

از لب عده دل که است	چون شمس که در دانه و دست
از دانه و شمس که در دست	افت که در دانه و دست
و خوش تر از من در دست	شکین و دانه و شمس که در دست
تو دل است صبر و طاقت	خوش که در دانه و شمس که در دست

کاف

در ده که مکیدنی ضرورت	ای حسد باب جان خویش
دشمن دشمنی ضرورت	ایرام و جایگاه ز خویش
خود چنگی ضرورت	برینس جو کنگ ز اندیم
بر نام پندنی ضرورت	دجای ز لای پس نه ایم
نار به نی ضرورت	تسجبت توشه ملوری

عالم که سرگشت بجای بر ابرست	عشق کوی عشق باقی بر ابرست
اشانت فی را که دلا بر ابرست	بی استی عشق سخن شوم
کرد با این محط با حل بر ابرست	کوهر جوی بس ملک است بحر عقل
دو چشمه جلوه فی علی بر ابرست	داده نظاره دیده تو همان دهر
باقی است به دل بر ابرست	صیغ کجای از انی دیده بر تو سید
روح و ذرات منزل بر ابرست	گل که دغا در همین پای ساکنان
ایر و شوق چشم جان بر ابرست	چمن جلوه است بخت جان کند
باشه نام حسد بهای بر ابرست	در کام و آه و لذت بکام ما
در دقت کرب و غنا فصل بر ابرست	در دیده است نام ملوری بکجه عشق

دیده بر کوثر غانی است	دل جیای مطهری است
از خود و خلق جیای است	سوس خند و غلظه است
دوق کجاست نامی است	در کنان سبک مجو ششم
سینه خا نانه است	عشق اگر جای کج بود
در میان بر و جانی است	کجای کوشش بر سینه

ای حسد کوی مکیدنی ضرورت	ای حسد کوی مکیدنی ضرورت
دشمن دشمنی ضرورت	دشمن دشمنی ضرورت
خود چنگی ضرورت	خود چنگی ضرورت
بر نام پندنی ضرورت	بر نام پندنی ضرورت
نار به نی ضرورت	نار به نی ضرورت
عالم که سرگشت بجای بر ابرست	عالم که سرگشت بجای بر ابرست
اشانت فی را که دلا بر ابرست	اشانت فی را که دلا بر ابرست
کرد با این محط با حل بر ابرست	کرد با این محط با حل بر ابرست
دو چشمه جلوه فی علی بر ابرست	دو چشمه جلوه فی علی بر ابرست
باقی است به دل بر ابرست	باقی است به دل بر ابرست
روح و ذرات منزل بر ابرست	روح و ذرات منزل بر ابرست
ایر و شوق چشم جان بر ابرست	ایر و شوق چشم جان بر ابرست
باشه نام حسد بهای بر ابرست	باشه نام حسد بهای بر ابرست
در دقت کرب و غنا فصل بر ابرست	در دقت کرب و غنا فصل بر ابرست

ای حسد کوی مکیدنی ضرورت	ای حسد کوی مکیدنی ضرورت
دشمن دشمنی ضرورت	دشمن دشمنی ضرورت
خود چنگی ضرورت	خود چنگی ضرورت
بر نام پندنی ضرورت	بر نام پندنی ضرورت
نار به نی ضرورت	نار به نی ضرورت
عالم که سرگشت بجای بر ابرست	عالم که سرگشت بجای بر ابرست
اشانت فی را که دلا بر ابرست	اشانت فی را که دلا بر ابرست
کرد با این محط با حل بر ابرست	کرد با این محط با حل بر ابرست
دو چشمه جلوه فی علی بر ابرست	دو چشمه جلوه فی علی بر ابرست
باقی است به دل بر ابرست	باقی است به دل بر ابرست
روح و ذرات منزل بر ابرست	روح و ذرات منزل بر ابرست
ایر و شوق چشم جان بر ابرست	ایر و شوق چشم جان بر ابرست
باشه نام حسد بهای بر ابرست	باشه نام حسد بهای بر ابرست
در دقت کرب و غنا فصل بر ابرست	در دقت کرب و غنا فصل بر ابرست

تیرین و آفتاب پرست منع از پست بر زمین سین با ریک سزگست مهر و آفرینش خمار کرک با نیکت این چو گشت مصلوم از قتل او پیکشت عایت از کون	تو بنده که کسب با نیست سکنا را هم چشمانی دفع چشم آفتابی دیده را به چشمانی در سطره چو دانی کوچک و مرا جالی مست از طوری اگر عیالی مست
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شیرین و آفتاب پرست تیرین که در پست چهره خمار و سزگست گشت مصلوم از قتل او پیکشت عایت از کون	بر دست که در سطره گشت مصلوم از قتل او پیکشت عایت از کون
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------

دایم برین چشمانی	دایم برین چشمانی
---------------------	---------------------

دیده و دوری شکیانی طرد ظلمی بکشت برم شمع و آفتاب سکینه و آفرینش زخم و زهر و آفرینش زخم و زهر و آفرینش زخم و زهر و آفرینش	طرد ظلمی بکشت برم شمع و آفتاب سکینه و آفرینش زخم و زهر و آفرینش زخم و زهر و آفرینش زخم و زهر و آفرینش زخم و زهر و آفرینش
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از کربان خسته ز لب و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر	از کربان خسته ز لب و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر چشم و کمر و کمر
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دل خسته که کمر و کمر ز لب و کمر و کمر	دل خسته که کمر و کمر ز لب و کمر و کمر
------------------------------------------	------------------------------------------

جبهه لوح کرده و در پیش دری خوش گفت و در پیش چشم را در دشت از چهار تو نشسته و در دشت از چهار تو منه میگرد و در دشت از چهار تو خوش گفت و در دشت از چهار تو	ای سحر است و در دشت از چهار تو گر کسی نیک بود و در دشت از چهار تو در دشت از چهار تو خاک کوبش و در دشت از چهار تو خوبی است و در دشت از چهار تو که در دشت از چهار تو
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خالی و در دشت از چهار تو صلوات و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو	مره به یک عشق و در دشت از چهار تو ساده و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عمده و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو	دل چه باشد و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو و در دشت از چهار تو
-----------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------



